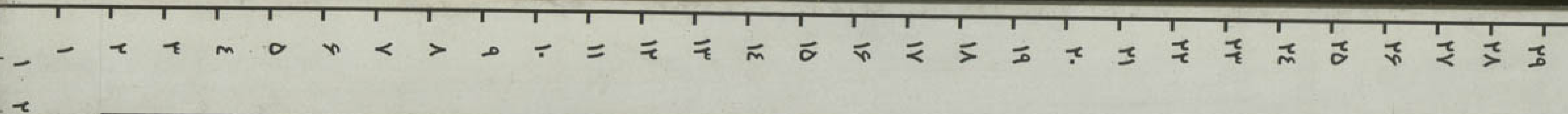
جراحی



[illegible]








بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق المرض والشفاء وجعل لکل داء دواء وقد نطق به النبی صلی الله علیه وآله
وسلم ما انزل الله داء الا وانزل له دواء والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد الذی هو طبیب
الامراض المذنبین وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد از حمد حضرت جبار وصلوات
بر رسول ملک غفار بر رای اولوا الالباب مبرهن ومحقق است که آدمی را هیچ هنری ورای
علم نیست تخصیص طب بنا بر این معنی این فقیر نیازمند ابو زین کحال مجوزست
که خود را بیاد اهل دار و مدتی مدید و عهدی بعید ذره وار ملازمت و متابعت افاد
بکوشید و فضل اهل علم و حکمت و بلاغت کرد تا عاقبت الامر بحکم من طلب شیئا
وجد وجد لمعه از انوار حکمت و شمه از اسرار بلاغت آن شهبازان بلند پرواز
تحقیق و عندلیبان چمن تصدیق روح الله ارواحهم برین ضعیف کشف گشت
خواستم که پای فراغت در دامن طاعت آورم و خود خرده دان در گوشش جان این ندا
داد که چرا فراغ از مجموعه که مجموع فضلا و علما و حکما عالم در وی جمعند صحیح سعادت

بدید و نسیم عنایت بوزید ایام بسته متوجه دار السلطنه هراة صانها الله من الآفات
گشتم فی ایام دولة السلطان العادل المظفر ابو الغازی نصرة الدنیا والدین یمین خلیفة الله
برهان امیر المؤمنین الذی قد اجرا الزمان علی ضمیر الانسان ان رایة الاسلام بظل
علی سلطان احسن الدنیا واصدق یقینا وارفع ملکا وسلطانا والطوع انصارا
واعوانا وارعی الدین دونه واحوی للملک ومن جنبه من هذا السلطان الذی هو
صلیه کنز الحکمة کبیر الهمة منیر الرای واسع العدل الکامل الفضل معین الدولة والدنیا
والدین شاهرخ بهادر خان اللهم اجعل ابصر تابع عدائه بالفتح طالع احکامه در رقاب العداه
مراتب حسانه وعرض البقاه عرض بهامه والاقالیم فی ملکه وملکه والسلاطین فی سمطه حکمه
مادار الفلک علی السماء ودار السمک فی الماء بوجود علما وفضلا قرین چنانکه منتشی
الانفس وتلذ الاعین چند روزی در ملازمت توجه نمودم از گلزار ایشان نیز بویی
نصیب این نیازمند گردد خواستم رساله چند در علم که کسی در آن فن نسخه ثبت نموده
باشد بنویسم نیافتم نوادر علم جراحی ورقی چند مسطور گشت واو را شرایط جراحی نام
نهادم مامول از نظر حکیم آنکه چون بنظر عنایت این سواد را منور سازند اگر سهوی
واقع شده باشد ذیل عفو بر آن پوشند و بر نادان خرده نگیرند آغاز کتاب جراحی این

کتاب را بر ده مقالت نهادم مقالت اول در شناختن نسبت بدن و شناختن ارکان
و مزاج و اخلاط و قوا و اعضا و شناختن تشریح بطریق کلی و این مقالت بیست و دو شرط باشد
مقالت دوم در شناختن فصد و آداب آن و نگاه داشتن از خطا و اجب فصد و منع از فصد و معرفت
و خون و شناختن نبض و حجامت و مضرت و منفعت آن و این مقاله بیست و شش شرط باشد
مقالت سیم در شناختن ترکیب ادویه و قوت و فعل ادویه بطریق سوال و جواب و صفت
طلاها و ضمادها و روغنها و مرهمها و داروی مرکب چون سنونها و داروی گوشت رویاننده
و برآرنده و لادق و داروهای گوشت خورنده و غیر آن و داروهای مفرده و این مقاله
پانزده شرط باشد مقالت چهارم اندر شناختن تفرق الاتصال و سببهای او و اقسام
او و سبب آن درد و اسباب آن و علامات هر یک و دانستن ما یحتاج که درین فن
بکار آید و این مقاله شش شرط باشد مقالت پنجم اندر شناختن اسباب و علامات
هر بیماری و این مقاله نود و هشت شرط باشد مقالت ششم اندر شناختن علم بدن
و این مقاله دو بخش باشد بخش اول در شناختن و شکافتن و بریدن و بیرون
آوردن خنازیر و بچه مرده و پیکان و مثل آن بخش دوم در داغ کردن هر عضو
چنانکه باید و این مقالت یازده شرط باشد مقالت دهم در شناختن گزندهای

بهایم و انسان و ماران و طلاها و ضمادها و غیرها چنانکه درین باب بکار آید و این مقالت
بیست و دو شرط باشد اندر مقالت اول و این مقالت بیست و دو شرط باشد شرط اول
در شناختن فضیلت روح شرط دوم در شناختن نسبت بدن انسان که حکما
یونان کرده اند شرط سیم در شناختن ارکان و مزاج و اخلاط و قوا و اعضا بطریق کلی
شرط چهارم در شناختن مزاج هر فصلی شرط پنجم در شناختن فایده تشریح شرط ششم
در شناختن تشریح استخوان سر شرط هفتم در شناختن تشریح فک و دندانها شرط هشتم
در شناختن مهرهای پشت و غیره شرط نهم در شناختن غضروف که چیست و چند
باشد شرط دهم اندر شناختن عصبها که از مهره بیرون آمده است شرط یازدهم
اندر شناختن عصبها که از مهره عصعص بیرون آمده است شرط دوازدهم اندر شناختن
عصبهای که از مهره قطن بیرون آمده است شرط سیزدهم در شناختن رگهای که او را اورده
گویند شرط چهاردهم در شناختن بخش دوم که او را جوف گویند شرط پانزدهم در شناختن رگهای
دست شرط شانزدهم در شناختن شریان شرط هفدهم در شناختن شریان و ریدی شرط
هجدهم در شناختن شریان و ریطی شرط نوزدهم در شناختن شریان ساق شرط بیستم در شناختن
شریان که فرد لوی رفته است شرط بیست یکم از ذخیره اول از مقالت جراحی در فضیلت

این علم ده صبا باید انکه بهترین علوم ها علم است که حضرت رسول صلعم فرموده که العلم علمان
علم الابدان و علم الادیان و علم بدن را بر دین مقدم داشت نه از بهر انکه دین را خوار
داشت از برای انکه چون بدن بصحت باشد عبادت بجا توان اورد پس واجبست بر همه
مسلمانان که این قوم را تعظیم و تکریم کنند از برای انکه هر که این قوم را عزیز دارد نفس خود را
عزیز داشته باشد و نیز نقل است از حکما که در شهری که حاکم عادل و قاضی قاطع و حکیم دانا
و جراح خبیر و نهر جاری و سوق قایم باشد در آن شهر بودن بر نفس خود و بر اهل و عیال خود ظلم
کرده باشد پس هر چیز که نگاه میدارند از برای خود طبیب اولیتر که دافع امراض است و حافظ
صحت و نیز همه کس که طالب این فن باشد باید که پیش استاد کامل طلب این علم نکند چون
تصرف بدن انسان خواهد کرد باید که جراح در جوانی خدمت استاد صاحب تجربه کرده
باشد در شهر اعظم که در در و دار الشفا بسیار بوده باشد و در جنگها زخم تیر و خنجر و شمشیر
بسته باشد و ناسورها را علاج کرده باشد خاصیت هر دارو دانسته باشد چون
طالب این چنین استاد یابد که این فن بعضی انست که بعضی بیاموزد و بعضی تجربه حاصل
کند و بعضی از استاد ببرد و نیز طالب این فن باید که طامع نباشد و جهد کند که بیمار
دوست دار او باشد و نیز باید که صالح باشد و در فسق و در نشود و مصاحبت با اهل

فسق

فسق نکند و طمع در زن و فرزند مسلمانان نکند و سحر خیز باشد و هر چند بیمار درویش باشد
خدمت و دریغ ندارد و ما شرایط جراحی بجا آورده باشد **شرط دوم** در دانستن نسبت
بدن انسان بدانکه حکمای یونان بدن انسان را مثال شهری معظم که عمارت از هر جا جامع
باشد برین ترتیب که بدن انسان مثال شهری باشد که او را دوازده دروازه
باشد و دو رود و رود خانه بزرگ باشد و سیصد و شصت جوی آب دار بود و هفتاد
و هفت برج که این شهر بوده و دویست و چهل و شش کدخدای بزرگ باشد و پانصد
و بیست و شش خانه باشد و پانصد و بیست و پنج دکان باشد و درین شهر پادشاهی باشد
با نواع اوصاف آراسته و این پادشاه را وزیر دست راست و چپ باشد و این
وزیر را غلامان باشد و این غلامان کارگزاران باشد و نیز درین شهر قاضی دانا باشد
و این قاضی را نواب متصرف باشد و انواع علوم و این نواب را فرمان باشد
و چهار فصل این شهر خوش هوا باشد اما این دوازده دروازه درین دوازده را
بدن باشد دو چشم و دو گوش و دو بینی و یک دهن و دو پستان و یک ناف و دو فرج
ما آدمی در شکم باشد اول غذای او از ناف باشد و چون از مادر متولد شود راه ابتدا
او از پستان باشد و این راه در بند شود و همچنین غذا خداست اورا روزی کرد

که آن شهر باشد و نیز راه دفع آن غذا و خرج کرد اما دو راه دیگر معنی ساخت تا راه نفس باشد
و هوای تازه درین شهر درآید که اگر این هوا نباشد این شهر متعفن گردد و مردم این شهر
تلف شوند و این دو راه فضول خاطر بیرون آید اما دو دروازه دیگر از دو تماشای چشم آفرید
و منافع آن بسیار است و پاسبان این حصار است و پادشاه را اخبار است و این
چشم مرکب از هفت طبقه و سه رطوبت و منفعت تماشای چشم آب شور نهاد که اگر شور نبودی
در هوای گرم پیه چشم که سفید است بگداختی و چون زمستان شدی چشم خشک شدی
از سرما پس این تری را این قدر منفعت باشد اما گوش دو دروازه دیگر باشد این
دو دروازه آفت بسیار شود و نفع بسیار باشد و درین دروازه دو تماشای تلخ آفرید
و حکمت درین آن بود که تا حیوانات زیان کار در گوش نروند که اگر آب تلخ نبودی هر چه
در گوش رفتی و مردم هلاک شدی و اما پادشاه این شهر دل باشد و وزیر دست
راست او جگر باشد که غذا را لطیف و خوش بسته گرداند و بدل رساند و زیر دست چپ
او شش باشد که نسیم هوا را از بیرون می ستاند و بدل می رساند و نیز جگر طباخ و قوام
بدن باشد و جای خون باشد و شش بادبان دل باشد و جای بلغم لطیف و معده
صوت او و فم دهان این عاملان یکی معده باشد و دیگر زهره و دیگر مثانه و کارگران

این خادمان قوت ها باشد چون هاضمه و جاذبه و ماسکه و دافعه اما درین شهر قاضی
دماغ باشد و بعضی از نجاع و کارگران این متصرفان حواس باشند پنج ظاهر و پنج باطن
و جمله رگهای بدن تابع باشند و جمله پیها در بدن تابع دماغ باشند و هر آفتی که بدین
دو عضو رسد این دو اعضا شریف تر نیک باشند و این دو رود بزرگ دو رگ باشد
که آن را دو جان گویند و حق تعالی در کلام مجید یاد کرده است که و نحن اقرب الیه من حبل الورید
و هم چنانکه این دو رگ از خیل پادشاه عزیز است از خیل قاضی نیز دو عصب عزیز است
که آن را عصب مجوف گویند که بدان دو عصب نور در چشم آید و شهربند این شهر را
هفتاد و هفت برج بود و این بروج استخوانها باشد و این شهر را دویست و چهل و هشت کدخدا
معین باشد و درین شهر دکانها پانصد و بیست و پنج پیوند استخوان باشد و درین شهر
خانه ها باشد پانصد و بیست و هشت و این عضله ها باشند و این چهار فصل درین شهر
چهار خلط باشد که یکی خون است و او گرم و تر باشد و طبع فصل بهار باشد و دوم
صفرا است که گرم و خشک است و طبع تابستان دارد و یکی سودا است و او سرد و خشک است
و طبع خزان دارد و یکی بلغم و او سرد و تر بود و طبع فصل زمستان و این قدر سخن که گفتم
کفایت باشد که این بنده کتابی در چندین ساخته ام و نام او را کتاب نسیه

کرده‌ام و هنوز به بیاض نرفته است ان شاء الله تعالی خدا توفیق دهد که بعد از این با آن
رجوع کنم **شرط سیم** در شناختن ارکان و مزاج و اخلاط و قوا و اعضا بطریق
اختصار بدانکه جسمیت بسیط یعنی قسمت کرده نمیشود و او چهار است یکی آتش و او
گرم و خشک است دوم هوا و او گرم و تر است سیم آب است و او سرد و تر است چهارم خاک
و او سرد و خشک است و این ارکان را عنصر و استقصات نیز گویند و هرچه
درین عالم کون و فساد باشد همه از این چهار است و مزاج کیفیتی که حاصل از
مماست این ارکان باشد و این مزاج نه است چهار مفرد و چهار مرکب و یکی معتدل
اما چهار مفرد یکی گرم است و یکی سرد است و یکی تر است و یکی خشک اما این چهار مرکب
یکی گرم و تر است دوم گرم و خشک است سیم سرد و تر است چهارم سرد و خشک است اما اخلاط جسمیت
رطب و سیال که استحالت میکند و اول غذای بدن میشود و این چهار است خون است و
او گرم و تر باشد دوم صفرا است و او گرم و خشک است سیم سودا است و او سرد و خشک است
چهارم بلغم است و او سرد و تر باشد اما دیگر قوا باشد و آن سه باشد یکی قوت
طبیعی است و او در جگر باشد و این دو نوع باشد یکی خادمه و دیگر مخدومه و خادمه جنسی
باشد یکی تصرف در غذا کند که بقای شخص بدان باشد و این را نوع است یکی جاذبه

جاذبه

غاذیه خوانند دوم را قوت نامیه خوانند جنس دوم تصرف کنند در غذا کند برای
تولد فرزند که آنرا ابقاء نوع گویند و این دو نوع باشد یکی قوت مولده گویند
دیگر را قوت مصوره گویند و در زیر قوت غاذیه چهار قوت باشد یکی جاذبه دوم
ماسکه سیم مغیره چهارم دافعه نوع سیوم قوت حیوانیست و او در دست و حرکت
انقباض و انبساط از دست و پذیرای حس و حرکت این قوت باشد و در
خشم سبب انبساط از این قوت رنگ مردم سرخ شود و در هنگام ترس و انقباض
از این قوت رنگ مردم زرد شود سیم قوت نفسانیست و این دو نوع باشد
یکی قوت حس باشد و یکی قوت حرکت و قوت حس دو نوع باشد یکی ظاهر
و دیگر باطن و او در دماغ است اما یکی دیگر در اعضا باشد و این اعضا یا مفرد
یا مرکب اما آنکه مفرد باشد چون رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست اما آنکه
مرکب باشد چون چشم و دست و پای و آنچه بدین ماند و هر عضوی بقوتی تمام شود
و از وی فعلها صادر شود **شرط چهارم** از مقالت اول در شناختن مزاج فصول
بدانکه سال چهار فصل باشد و در هر فصلی چیزی ظاهر شود و نوعی مرضی که درین فصل
پیدا شود در فصل دیگر پیدا نشود و اگر شود کمتر اما فصل بهار بهترین فصلها باشد

بچند وجه اول آنکه خدای تعالی از روزی که آدم را بیافرید فصل بهار بود و وقت بیرون آمدن
گلها و ریحانها این فصل باشد از برای آن که بطبع نزدیک باشد اما طبع این فصل گرم
و تر باشد و مرض خونی بیشتر پیدا شود و چون خناق و حمره و ماشرا و طاعون و جرب
و دمل و مثل اینها و مردم جوان را بیشتر این مرضها پیدا شود و مردم که رنگ ایشان
سرخ و سپید باشد درین فصل رگ بسیار فرماید طبیبان برای آنکه اخلاط در زمستان
در بدن گرد آمده باشد پس از آنکه بهار او را گرم کند و بگدازد و در همه بدن رود
فصد باید کرد اول بهار که فایده او بهتر از آخر بهار باشد اما فصل تابستان بطبع
گرم و خشک باشد و قوت مرض صفرا را باشد و مردم زرد رنگ را بیشتر زحمت رسد
و درین فصل تبهای گرم و صفراوی بهم رسد چون حمره و نمله و احتراق جلد و تب آید و درد
و هیچ اعضا و مانند اینها و درین فصل جماع کمتر باید کرد که مضرت او بسیار باشد
اما فصل خزان که او را تیرماه گویند بطبع سرد و خشک باشد و درین فصل تبها پیدا
شود چون سرطان و سپرز و سل و ورم صلب و جرب و حکه و قوبا و کلف و بهق و جذام
و آکله و بواسیر و مثل اینها تبهای سودایی و مردم سبز رنگ را بیشتر پیدا شود و مردم
از گرما بیرون آمده باشند و خشکی درین فصل غالب باشد غسل باید کرد

نباید

نشاید کردن و در جای خنک نباید خفتن و نباید نشست و سر را پوشیده باید داشت
اما فصل زمستان بطبع سرد و تر باشد و زحمت درین فصل بیشتر مرض بلغمی باشد
چون فالج و سکته و صرع و بنات اللیل و شوصه و ذات الریه و باد سرسام و مثل اینها و درین فصل طعام
بسیار باید خورد و ریاضت بسیار باید کرد و درین فصل رگ زدن طبیبان کمتر
فرمایند **مقاله پنجم** در شناختن فایده علم تشریح و فضیلت او بدانکه علم تشریح علم
شریفست و بسیاری محققان از پی این علم رفته اند از برای آنکه اهل معرفت را
از شناختن این علم چاره نیست و اینقدر که درین فن بکار آید بگوییم بدانکه جراح را
از همه فن این ضرورت‌تر باشد از برای آنکه هر کس کاری میکند می باید که موضوع
آن چیز را بداند از برای آنکه موضوع علم طب بدن انسان باشد و بدن انسان
مرکب از این جزئیات و هر جراح که این فن را بداند هرگز خطا نکند و اگر این فن را
نداند و جراح باشد که بسیار کس او را معتقد باشند آخر خطا بسیار کند از برای
آنکه چون ماده میل عضوی کرد که در آن عضو شریان باشد یا عصبی باشد چون
آن عضو را شناخته باشد نگاه دارد نیش را از آن عضو و این مثال آن باشد
که شخصی بکنار آب رسد و جامه بیرون کند و خود را در آب اندازد و شنا کند

واستخوان خود را بیرون برد و چند کس دیگر ایستاده حیران باشند از برای آنکه ایشان
هنر را دانسته باشند فایده آن حاصل شود پس دانستن هر هنری از برای فایده باشد
فایده دانستن این علم شریف شرط ششم در شناختن استخوانهای سر بدانکه ایزد تبارک
وتعالی سر آدمی را از هفت پاره استخوان آفرید و پنج درز اما استخوان اول آنست که در جو
بشوی گوشش بر روی است و از آن دیگران سخت تر باشد و از غایت سختی آنرا
متحجران الحجریان گویند و چهار پاره دیگر خرد تر و مثلث باشند دو خرد تر و دو بزرگتر
و آنکه این شش پاره بر دو سو نهاده است از آنجمله تری گویند و حال تر گویند و قاعده
دماغ نیز گویند اما درزها درز اول را الکلیلی گویند بر پیش سر باشد اکلیل که گرد روی
باشد از پیشانی بر پس سر رود و درزی دیگر از کناره ابرو خاسته و بر پس گوش رفته بحرف
دال مانده و در کتاب یونانی بحرف لام مانند کرده اند و این درز را لامی گویند برین
شکل باشد د و یک درز دیگر را سهمی گویند و این درز از میان درز
الکلیلی بر میان سر رود تا بزاویه درز لامی پیوندد و این درز را نیز سفودی گویند
برین شکل باشد ـــ و بعد از این درز قشری باشد و این درز در پس
هر دو گوش باشد بر مثال همه دایره و قول حکمای قدیم آنست که درز قشری را

ابزای

ابزای گویند که چون استخوان بگوشت پیوسته تنگ شود و چون پوست پس این درز را
درز قشری گفتند اما قول شیخ ابو علی آنست که این درز با استخوان وی در رفته نیست
لیکن بدان ماند که از گرده است بر ظاهر استخوان و شکل این دو پاره استخوان که
یاد کرده آمده بچهار سو نزدیکتر باشد یعنی مربع از برای این درز را درز قشری گویند
اما فایده این درزها آنست که بخارها دخانها از این درزها بیرون شود شرط هفتم
در شناختن تشریح استخوان فک بدانکه فک بالایین چهارده پاره استخوان باشد و سه
درز دارد یکی را وسطی گویند و یکی را طرفی و یکی را ابن المی داد گویند و فک زیرین
دو پاره باشد و جمله دندانها سی و دو باشد شانزده زبرین و شانزده فرود
سوی و از این جمله چهار دندان پیش است دو زیرین و دو زبرین و اینها را ثنایا رسنی
گویند و از پس این چهار دیگر دو زیرین و دو زبرین و اینها را رباعیات گویند و پس
دندان نیش باشد و سر آن تیز چون کارد برنده باشد و از پس این هست
چهار دندان دیگر است از هر طرف دو یکی زبرین و یکی زیرین و این دندانها چون ها سخت
بشکنند و بتازی انیاب گویند و بفارسی نیش دندان گویند و از پس اینها هست
دندان دیگر است چهار از یک سو و چهار از یک سو دو زبرین و دو زیرین و سر آن پهن

باشد و بتازی اینها را طواحن گویند و از پس نیز گویند و بپارسی آسیا دندان گویند
و از پس اینها چهار دندان دیگر است از هر طرف دو یکی زیر و یکی زبر و این را خرد دندان
گویند و این دندان از پس رسیدگی برآید و اگر برنیاید زیان نکند و این دندانها را
رباعیات گویند یک بیخ گویند و دندانهای اسفل را سه بیخ باشد و آنکه در زبر باشد
دو شاخ باشند و آخر چهار شاخ باشد و باشد که سه شاخ باشد و هیچ استخوان را
حس نبود و همچون دندان از برای آنکه سردی و گرمی دریابد و در دندان درد و
خلاف باشد بعضی گفته اند که دندان عصب عظمی باشد شرح هشتم در شناختن
مهرهای پشت بدانکه جمله مهرهای پشت سی باشد و پنج بخش است بخش اول مهره
گردن باشد و آن هفت مهره باشد دوم مهره پشت است و آن دوازده باشد
سیم مهره قطن باشد و آن پنج باشد چهارم مهره عجز است و عجز را بتازی ... گویند
و آن سه باشد چهارم مهره عصعص باشد و آن سه باشد و این مهره از مهرهای
دیگر نرم تر باشد و این مهرها را حق تبارک و تعالی از برای بسیار منفعت آفرید
و از جمله چهار ظاهر باشد یکی آنکه همه دفع فضله دماغ گردانید که آن نخاع باشد
دوم آنکه از بهر پیوند مهره زوجی یا فردی و یا زوجی عصب بدن ... باشد تا حس

حی

حس و حرکت باشد سیم آنکه محکمی بدن باشد و بر استخوان سینه و پهنا و استخوان پهلو ...
دیگر چهارم آنکه پشت از هر سو حرکت کند چون نشسته باشد یا ایستاده از هر سو تواند
حرکت و این خاصیت در مهره گردن بیشتر باشد و دیگر بر سر مهره رسته است
چون خار از اطبا آن را سناسن گویند و بعضی از این مهرهای سوراخ تنگ و بعضی فراخ
و بعضی سطبر و بعضی باریک تا آن عصب که از ظهر روید مخ و قوت و حرکت در تن
عصب را بیشتر که از این نوع مهره پدید آید و هر مهره بر باطن محکم باشد و منفعت مهرهای
گردن این باشد که راه نفس و طعام که آن را قصبة الریه گویند بر وی است و نیز
مهرهای قطن محکم از بند و کتف و همه مهرها باشد و آن فرو نهاده و معلق که بر ...
گردن باشد اطبا ... گویند و از جمله دوازده مهره هفت مهرها
که بر بالای زیست ... بقوت تر و پهن باشد تا حامی دل باشد و این
هفت را ... العقب گویند و استخوانها را این دوازده مهره و کتف روی به مهره
دوازدهم پیوسته است و جمله خارها را خمیده باشد مگر خارهای دوازدهم که بر خلاف
آن دیگر باشد و استخوان زنار به مهره قطن پیوسته است اما استخوانهای پهلو بیست و چهار
باشد هر طرفی دوازده و چهارده از آن با استخوان سینه پیوسته است از هر سوی

هفت پاره و درازتر باشد از دیگر پارها و میانه این از همه درازتر باشد و سه دیگر
بتدریج از همه کوتاه‌تر باشد و سه دیگر که فرود است همچنین و ده پهلو دیگر که باقی
باشد از هر سوی پنج پاره باشد و اطبا او را اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوهای پشت
و هر یکی از دیگر کوتاه‌تر باشد هر یک از این با مهرهای پشت اما استخوان سینه هفت
باشد اما استخوان گردن که او را ترقوه گویند دو پاره باشد و این استخوان خمیده
باشد اما [illegible] و سر دیگر او دو جا باشد که بتازی المنکب گویند و بفارسی
سفت گویند و بر سر استخوان پاره ایست که بروی نشسته است و بند و کتف او را بن
مهره و این استخوان باشد بر کتف و اکنون استخوان بازو است که او را العضد گویند
و بر دو کنار ان معانی که او را فهره بازو بروی نهاده است و دو استخوان برون دست
که اطبا او را بتازی منقار الغراب گویند و از بر این [illegible] فرودین رباطی رسته است
و بجنبر گردن پیوسته است اما استخوان دست [illegible] و هشت باشد و از قول جالینوس
و دیگر اصحاب تشریح آنست که در هر دستی چهار استخوان باشد بدین تفصیل استخوان
بازو چهار پاره باشد یکی اصبعست و بزرگ و سه دیگر فرودتر یکی که پیوند ابهام
باشد او را [illegible] گویند و ابهام انگشت بزرگ را گویند و نیز زند گویند و دیگر که از سوی

انزاد

انگشت خرده باشد او را بوع گویند و استخوان خرده دست که آنرا رسغ گویند و این جمله
هشت پاره باشد و استخوان پشت دست چهار است و آنرا بتازی مشط گویند و استخوان انگشت
انگشت آنچه باشد چهار و در هر انگشتی سه پاره باشد و آنرا بتازی سلامیات گویند
و استخوان پاره یکی باشد و در وی مغز باشد و جنبیده باشد و سر با کتف پیوسته و در هر دستی
سی و چهار [illegible] استخوان [illegible] در هر طرف یکی اما استخوان پای در هر پای
سی پاره باشد این جمله دویست چهل و هشت باشد قول نهم از مقالت اول در شناختن آنکه
عضو چیست و چند است بدانکه عضوی بود مرکب از عصب و رباط و عرق و گوشت و نیز
[illegible] که اصل عضو [illegible] باشد و این سه نوع باشد هر نوعی را نزد اطبا نامی باشد
و آنکه از دماغ رسته است و نخاع که خلیفه دماغ باشد آنرا عصب گویند و آنکه از سر
استخوانها رسته باشد آنرا رباط گویند و آنکه از بیرون عضو رسته باشد آنرا وتر گویند
و حرکت عضو باشد بیک روایت پانصد و بیست و نه باشد و بیک روایت پانصد
و هژده اما از این جمله چهل و هشت عضو سر و پیشانی و رخسار و لبها و فک زیرین بدین
تفصیل و چهار عضو سر و گردن باشد و سیزده عضو حنجره باشد و از آنجمله شش عضو
حنجره را باز کند و ده عضو حنجره را فراز کند و چهار عضو حلقوم باشد از هر سو دو

عضو زبان باشد و دوازده عضو کتف باشد و صد و شش عضله هر دو دست باشد
و صد و هشت عضله سینه باشد و چهل و هشت عضله پشت باشد و هشت عضله شکم
باشد و چهار عضله قضیب باشد اینست عدد عضلها که گفته شد گفتار دهم از فصل ا

در شناختن عصبها که از دماغ رسته است بدانکه عصبها که از دماغ رسته است هفت
جفت است جفت اول از آنجا که بیرون آمده است دو قرنی باشد که از او اطبا
ملتقی النقدی گویند و حس بینائی از آن باشد از پهلوی هر یکی یک عصب میان
تهی برآمده است و جفت دوم از پس جفت نخستین رسته است و از آن ثقبه
که اندر میان سکوره چشم است بیرون آمده است و اندر وی پخش شده است و هر یکی
بعضله چشم پیوسته است و قوت حس و حرکت بدان عضلها رساند و جفت سیم از کناره
میان گاه دماغ رسته است چنانکه نیمه در پیش او است و نیمه در پس او و با جفت
چهارم آمیخته شده و از وی جدا شده و بچهار بخش شده و از قحف باستخوان حجری
گذشته بدان راهی که عرق سبات درآمده است و بیرون فرود آمده است بحجاب
و بعضی که فرود حجاب است پیوندد و شاخ دوم از ثقبه استخوان صدغ بیرون آمده است
و با جفت پنجم پیوسته است و شاخ سیم از ثقبه دوم بیرون آمده است و سه بخش شده

بلی

یک بخش سوی گوشه چشم آمده از طرف گوشه بعضله صدغ پیوسته و پیشانی
و پلک چشم و بخش دوم بچشم لو ماق و بینی آمده است و بخش سیم اندر منفذی
که تهی رخساره است فرود آمده و آنجا بدو بخش شده یکی اندر بن دندانهای بالا
رفته و بخش دوم از بیرون برخساره و بر سر بینی پراکنده شده و شاخ چهارم بفک
بالا بین فرود آمده و اندر زبان گسترده شده و حس ذوق را مدد باشد و فر
چربها را و باقی فرود آمده و در گوشت بن دندان زیرین و اندر لب زیرین پراکنده
شده و جفت چهارم از پس جفت سیم آمیخته شده و باز از و جدا شده و بکام
فرود آید و حس ذوق بکام رساند و جفت پنجم دو تو بود و گروهی گفته اند که هر
فردی ازین جفت دو عصب باشد و گروهی گفته اند که این جفت دو تو باشد
هر وی بدو شاخ میشود و یک شاخ اندر شاخ که اندرون گوش پراکنده شده
است و حس شنیدن بدو رساند و شاخ دوم اندر استخوان حجری اندر ثقبه
اعور درآمده است و این ثقبه را نزاعی گویند و جفت ششم از پس جفت پنجم
رسته است و بدو پیوسته است و از و جدا شده و بسه بخش شده است و هر سه بخش
شده که اندر اجزاء درز لامیست بیرون آمده است یک بخش بعضله حلق و بن زبان

شاخهای

پیوستست و یک بخش بکتف پیوستست و یک بخش از آن بر نقبه که عرق سباتی
برآمده فرو رفته با عضله حنجره پیوسته و بسینه فرو رفته و شاخ دیگر از وی برسته و بار دیگر بشکسته
و بعضی فقرهای عضله او پیوسته از جهت آن این عصب را راجع گویند و باقی از وی بدل
و جگر و شش و باقی از وی رفته و باحشا پیوسته و پراکنده شده اما جفت هفتم از پس
دماغ رستست آن موضع که میان نخاع و دماغ باشد و بیشترین از وی اندر
عضله زبان بخش شده و اندکی از وی بعضلها که میان غضروف درقی و عظم
اللامی است پیوستست شرح باب دوم از فصل اول در شناختن عصبهای که از مهره گردن
رستست و آن هشت جفت باشد جفت اول از نقبه مهره نخستین بیرون
آمده است و در عضله سر پراکنده شده است و این عصب باریک بود و جفت
دوم از میان مهره نخستین و دوم بیرون آمده است و بر پیوست برآمده سوی قفا
و در پس سر بخش شده و جفت سیم از میان مهره دوم و سیم برآمده و هر فردی
بدو بخش شده یکی بعضلها که حرکت سر و گردن برو است بخش شده است و یکی از آنها
که بر مهره گردن پیوسته شده و بسوی گوش رفته و بخش دوم بسوی رخسار
اندر آمده و بعضی به غضروف ضلع پراکنده شده اما جفت چهارم از میان

مهره سیم و چهارم بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش شده بزرگتر بسوی قفا آمده
بکنارها گردن پیوسته و باقی فرو دا آمده و بعضلها که حرکت پشت بدید بدو پیوسته
و بخش دوم که کوچکتر است سوی پیش آمده و با جفت پنجم آمیخته اما جفت پنجم
از میان مهره پنجم و چهارم بیرون آمده است و بدو بخش شده یکی بزرگتر و دیگر
کوچکتر و بکتف آمده و عضله کتف پراکنده شده و بخش دوم بدو شاخ شده
یک بخش بعضله پهن که بر رخسار است پیوسته است و شاخ دیگر شاخها جفت ششم
و هفتم که فرو در روند و بعضی در رفته و عضله که سر و گردن فرو سوی پیش پیوسته
اندر بخش دوم بزرگتر و بخش شده یک بخش با شاخهای ششم و هفتم پیوسته و یکی بسوی
قفا آمده و اندر عضله سر و گردن پراکنده شده بجفت ششم و هشتم پیوسته است
بر ترتیب و با هم آمیخته اند پس فرودها رده اند و از هر فردی شاخی بسر و گردن
و حجاب آمده است و اندر عضلها پراکنده شده است مگر از جفت ششم که بدین
شاخها هیچ نه پیوسته است و یک شاخ از جفت هفتم بکتف آمده است و در پشت
پیوسته است شرح دوازدهم اندر شناختن عصبهای که از مهره پشت رستست
و آن دوازده جفت باشد جفت اول از نقبه که میان مهره نخستین و دوم از میان

از مهره پشت بیرون آمده است و هر زوجی بدو شاخ شده یک شاخ بزرگتر و یک شاخ
کوچکتر آن شاخ که بزرگتر است بعضلها که در میان پهلو و سینه در آمده است
و یک شاخ بزرگتر اندر عضلهای پشت پراکنده شده و بخشی دیگر بر بالا بر آمده
و بر جفت هشتم که از مهره گردن پیوسته و با ساعد دست رفته چنانکه یاد کرده شد
و جفت دوم از ثقبه که میان مهره دوم و سیم است بیرون آمده است و جفت ششم
از میان ثقبه که میان مهره ششم و هفتم است بیرون آمده و جفت هفتم از ثقبه که میان مهرها
هفتم و هشتم است بیرون آمده است و جفت هشتم از ثقبه که میان مهره هشتم و نهم
است بیرون آمده و جفت نهم از ثقبه که میان مهره نهم و دهم است بیرون آمده است
و جفت دهم که میان مهره دهم و یازدهم است بیرون آمده است و جفت یازدهم
از ثقبه که میان مهره یازدهم و دوازدهم است بیرون آمده است جمله برین ترتیب
که یاد کردیم گفتار سیزدهم از مقالت در شناختن عصبها که مهره خاجی بیرون آمده است
و آن پنج جفت باشد و این عصبها که بیرون آمده است مشترک باشد یک شاخ او
پیش آمده اندر عضلهای شکم پراکنده شده و یکی سوی قفا رفته و با عضلهای
پشت پیوسته و سه جفت ازین عصب بعصبهای دماغ پیوسته است و دو جفت

بشتها

بشتهای بزرگ پیوسته است و بساق باز رفته و در قدم پراکنده شده است
گفتار چهاردهم در شناختن عصبهای که از مهره عصعص بیرون آمده است و آن
شش جفت باشد و یک فرد سه جفت از مهرهای عجزه بیرون آمده است و جفت
اول بعصبهای ساق فرو د آمده است و باقی بمقعد و قضیب پیوسته است
گفتار پانزدهم از مقالت در شناختن اورده و این اورده رگها باشد که از جگر رسته است
و دو رگ از مقعر جگر رسته است و این را باب گویند و یکی از محدب رسته است
و او را اجوف گویند اما باب در جگر بر پنج شاخ شده و هر شاخی بر پنج بخش شده است
و اندر جانب مقعر پراکنده شده است و آنجا که سر از جگر بیرون آورده است
و هشت بخش شده و ازین هشت بخش دو رگ کوچکتر است یکی بروده اثنا
عشر پیوسته است تا او را غذا دهد و دوم اندر معده پراکنده شده است از سوی
راست و رگ دیگر بجانب سپرز بر آمده است تا او را غذا دهد و در راه یک شاخ ازو
برخاسته و بر جانب چپ معده پراکنده شده است و آنچه در سپرز آمده بود بدو
بخش شده یک بخش سوی بالا رفته و یک بخش سوی زیر آمده و آنچه بسوی
بالا بر آمده بدو بخش شده یکی در ضمه بالایی سپرز پراکنده شده و شاخ دیگر

بجانب محدب جگر برآمده و دو شاخ شده یک شاخ بظاهر جگر پراکنده شده است
از سوی چپ و یک شاخ بقعر معده فرو رفته و شهوت طعام ازین رگ باشد و بخشی
دیگر که زیر فرود آمده هم بدو شاخ شده یک شاخ در زیر سپرز پراکنده شده و شاخ دیگر
رودنگ ترب آمده و اندر وی پراکنده شده و رگ دیگر برد مستقیم در آمده و رگ
چهارم شاخها زده و در ظاهر معده پراکنده شده و رگ پنجم گرد روده قولون در آمده
و رگ ششم شاخ بسیار زده و گرد روده‌ها در آمده و پنجهای این رگ و رگ اجوف
باهم آمیخته شده و این اجوف آنجا که از جگر بیرون آمده است بدو بخش شده است یک بخش
بجانب بالا رفته است و یک بخش بزیر رفته است شرح شاخ زدن هم از معات در شناختن
بخش دوم از اجوف که بجانب زیر فرود آمده است پیش ازین گفتیم که اجوف دو بخش
است یک بخش بزیرین میل بسوی پشت دارد و باستخوان پیوسته و شاخ باریک
بسیار کرده و چون موی بیرون آمده و بغلاف کرده راست آمده و اندر روی کو
وی پراکنده شده اما دو شاخ دیگر پس از وی بزرگست برخواسته و ازین دو
شاخ را طالبی گویند و ازین دو رگ غذا کرده و جدا کرده حاصل شود و آب بسوی
مثانه روان سازد و ازین دو رگ یکی بر گرده راست پیوسته و دیگر بر گرده چپ پیوسته

وازین

و شاخی برخواسته است مردان را بخصیه چپ آمده و زنان را برحم و اوعیه منی و باقی
بپهلو و پشت سر بپهره شاخی ازو برخواسته و شاخی دیگر بنهی گاه بخش شده و بعضها
شکم بخش شده چون تا بفقرها رسیده بدو بخش شده یکی سوی راست آمده و یکی
سوی چپ آمده بزانوها فرود آمده پیش از آنکه بران فرود آید از هر یکی دو شاخ
برخواسته یک شاخ بعضلها که بر جوانکاه است پیوسته شاخ دوم چون موی اندر
زیر صفاق پراکنده شده و شاخ سیم اندر عضلها که بر استخوان زیرین نهاده است
پراکنده شده و شاخ چهارم اندر ظاهر سرین و مقعد پراکنده شده است و شاخ
پنجم زنان را اندر گردن رحم پراکنده شده و مردان را اندر قضیب و مثانه پراکنده
شده و این رگ مردان را بقوت تر باشد و زنان را این رگها از رحم باز کرده و
با پستانها پیوند دو شرکت رحم با پستان بدین رگها باشد و شاخ ششم
اندر عضلها که بر استخوان زهار است پراکنده شده و آخر این رگ بر رگهای که از سینه
فرود آمده و بر گوشت شکم پراکنده شده پیوسته و از جوامع جالینوس همی آید که شاخ ازین
رحم با پستان بدین شاخ هفتم است و این رگها را بزبان یونانی امقیا
گویند و تفسیر او ذات الرسین گویند یعنی بدو سر و شاخ هشتم اندر مردان

ورنان بفرج آمده است واندر وی پراکنده شده و شاخ نهم اندر عضلهای اندرونی
ران پراکنده شده و شاخ دهم اندر عضله ران اندر آمده از سوی بیرون و تهی
گاه آمده با فرگهای که از سوی پستان آمده پیوسته است و بعضی از این رگها اندر
عضله خصیه پراکنده شده و اوج بدان اندر آمده یک رگ از وی بر وخسته واندر
عضلهای سرین پراکنده شده و پس از آن اندر عضلهای آن شاخ زده است
یک شاخ اندر عضله که در پیش ران نهاده است و شاخ دیگر اندر عضله زیرین ران
آمده بسوی اندرون و اندر باطن پراکنده شده و باقی چون بدیگاه زانو رسیده
بسه بخش شده بخش بیرونی بقصبه کوچک ساق فرو آمده از و شاخها اندر
عضله شکم ها پراکنده شده و باقی بدو بخش شده یکی اندرون ساق پنهان
شده دوم در میان هر دو قصبه فرو آمده تا نزدیک قدم رسیده و بخش سیم
در اندرون ساق فرو آمده تا آنجا که از گوشت برهنه باشد و میل بسوی پیش
دارد و این رگ را صافن گویند و از این سه رگ یکی گفته است و باز بخشها
بخش شده است دو شاخ از وی به بیرون بقدم آمده است و دو از سوی اندرون
و اندر قدم پراکنده شده است و آن دو شاخ بیرونی یکی اندر روی انگشت خنصر

و بنصر

پراکنده شده و دوم با شاخ برونی از بخش اندرونی که یاد کرده آمده است آمیخته
شده است و در قدم پراکنده شده گفتار هفدهم از مقاله در شناختن رگهای دست
بدانکه در دست دو رگ باشد یکی کتفی است و دیگر رگ ابطی اما رگ کتفی قیفال
از و باشد اما قیفال بیازو در آمده است و از وی شاخها برخاسته و اندر عضلهها
و پوست بازو پراکنده شده چون به بندگاه ساعد رسیده بسه بخش شده است
یکی حبل الذراع گویند و در ظاهر زند الاعلی نهاده است پس بسوی بیرون میل کرده
تا نزدیک زند اسفل و اندر ظاهر خرده گاه پراکنده شده است و بخش دوم بباطن
فرو آمده است و یک شاخ از ابطی اندر بازو ولیکن شاخها زده است و بعضی اندر عضلهها
بازو پراکنده شده و بعضی بساعد رسیده و اصل ابطی چون نزدیک بندگاه ساعد
رسیده بدو بخش شده یک بخش دور فرو رفته و نشان قیفال فرو رفته و پیوسته
شده و اندکی با وی رفته پس از هم جدا شده یکی بسوی اندرون میل کرده و رفته
تا انگشت خنصر و بنصر و یکی نیمه انگشت وسطی رسیده و ظاهر از وی هم اندر دیگر انگشتان
پراکنده شده و بخش دوم نزدیک ساعد بچهار بخش تیز رسیده و شاخ دوم هم در ساعد
پذیرا این شاخ گشتن پراکنده شده و شاخ سیم اندر میانه ساعد پراکنده شده

وشاخ چهارم بزرگ باشد نیز هم برآمده با یک شاخ قیفال پیوسته و رگ اکحل این باشد
و باقی باسلیق باشد اما اکحل از میان که سر ساعد آغاز کرده است و سر او میل
بسوی اندرون دارد و بوربت برآمده و بسوی زند الاعلی میل کرده و همچنان بود
بسوی بیرون رفته است و بدو شاخ شده است بر صورت حرف لام یونانی و شاخ
بالایین یکباره زند الاعلی آمده است و بر رسغ اندر آمده است و اندر مغاک انگشت
ابهام و اندر میان ابهام و مسبحه پراکنده شده و شاخ زیرین آمده است و با آن شاخ
که سر زند الاعلی مسبحه آمده است آمیخته شده و یک رگ گشته و شاخ سیم نزدیک بنصر
و خنصر آمده است و از این رگها اندر انگشتان پراکنده شده گفتار هیجدهم از مقالت
در شناختن خلق شریان بدانکه اندر دل دو تجویف چپ دو رگ برخیزد یکی بزرگتر
و یکی خردتر و شریان این باشد و شریان خاصه آنست که آن دو طبقه دارد و بالاین
رگ کوچک رکنیی است و بدین سبب او را شریان وریدی گویند و طبقه
اندرونی شریان سخت تر چه باشد از برای آنکه حرارت غریزی و روح از بهر
بدن بکشش بود واجب باشد کردن نگاه داشتن این شریان واجب باشد و ایزد
تعالی این شریان را بطرف چپ آورد تا از جگر دور باشد از برای دو چیز یکی آنکه اگر بخش

راست

راست بودی بجگر نزدیک بودی و بقدر آکشیدن مشغول شدی و محافظت
روح نمودن سستی کردی و دیگر آنکه از بخار ممتلی شدی و روح را غلیظ ساختی حکمت
این بوده گفتار نوزدهم از مقالت در شناختن شریان وریدی بدانکه این شریان وریدی
از دل بسوی شش آمده است و اندر وی پراکنده شده است از برای دو کار یکی
آنکه تا خونی که غذای لطیف باشد و شش را شاید بدو رساند دوم آنکه تا هوا
تازه از شش بدل رساند و این شریان یک طبقه دارد از برای آنکه تا میت
که او را نرم تر باشد و خون از وی می زاید و حرکت انبساط و انقباض او بسیار
باشد و بحرارت دل نامزد بشش برساند از برای آنکه شش عضویست که او را
سکون نیست و پیوسته در حرکت باشد و حرکت او از برای دو کار است که این
هر دو کار بهر او وجود زندگی باشد و مهتر از این نیست یکی آنکه بحرکت انبساط
نسیم هوا که جذب کند و معتدل کند و بدل رساند و دل از آن راحت یابد و حرارت
غریزی برافروزد همچنانکه کسی بدم آهسته آتش برفروزد دوم آنکه بحرکت انقباض
نسیمی که بدل رسیده باشد و بحرارت دل سوخته باشد و دودناک شده
باشد از دل بدر کند پس عضوی که چنین باشد او را دو کار چنین هم باشد

او را غذای خونی باید که نیک پخته باشد و تمامی بکلی رسیده باشد تا او را دیگران
خون نباید پخت و او را ازین دو کار باز نباید ماند و نیز عضوی که چنین متحرک
باشد چون دل که نشود و همچنین که او دل را این دو خدمت شایسته میکند دل نیز
دو مکافات نیک میکند یکی آنکه غذای پخته در وی برساند و دوم آنکه حرارت
بدو میرساند تا تمام غذا او میشود زود زود و پس معامله شش و دل چنین باشد
و شریان وریدی میانجی ایشان باشد و منفعت این شریان آن باشد که یاد
کردم **گفتار بیستم از مقالت** در شناختن خلق شریان وریدی بدانکه این نام ارسطاطالیس کرده
و این شریان بزرگ باشد و چون از دل بیرون آمده است بدو بخش شده است
یک شاخ که بزرگتر است که دل درآمده است و اندر وی پراکنده شده و شاخ
دیگر سوی تجویف راست دل درآمده است و اندر وی پراکنده شده است و باز
بدو بخش شده است یکی بزرگتر بسوی خرد سوی رفته است و آن دیگر بسوی
که بالا برآمده و بدو بخش شده یکی بزرگتر و یکی خردتر اما آنکه بزرگتر است سوی سینه
آمده است و بوریب (?) بجنبه راست آمده و بسه شاخ شده و شاخ زیر شریان سباتی
گویند یکی سوی راست آمده و دیگر سوی چپ نزدیک دو اب اندرونی برسیده است

که اندر

که اندر باب تشریح آورده یاد کرده آمده است و همچنانکه و آنجا پراکنده شده است
استخوانها نیز پراکنده شده است و شاخ سیم بسوی چپ اندر استخوان اینها سینه
و پهلوها سینه پراکنده شده و اندر جوانب چنبر گردن و اندر مهره سر بالایین از مهره
گردن پراکنده شده و از آنجا بسوی کتف آمده و باندام بهار است آمده و بخش دوم
بسوی کف دست آمده همچنانکه شاخ سیم از نخستین پراکنده شده اینجا نیز از سوی
چپ پراکنده شده است **گفتار بیست یکم از مقالت** در شناختن خلق شریان سباتی بدانکه
شریان سباتی چون بگردن رسد بدو بخش شود یکی بخش بسوی پیش آمده و دیگر
سوی قفا رفته اما آنچه بسوی پیش آمده است دو شاخ شده و یکی در اندرون
رفته و اندر زبان و عضلها که اندرون دهان باشد پراکنده شده است و شاخ
دوم بظاهر آمده و اندر پیش گوش و عضلها صدغ درآمده و لختی نیز از این اندر
عضلهای زبان پیوسته و باقی شاخها بسر رزده و بمیان سر برآمده و دو منها
این رگها یاد رگها که از سوی چپ آمده پیوسته و آن بخش که از سوی قفا آمده است
هم بدو شاخ شده است و یک شاخ که کوچکتر است لختی از او برآمده است و اندر
عضلهای که حوالی بند و کرم دست پراکنده شده است و لختی اندر نقبه که اندر

نزدیک در زنامی است پراکنده شده است و شاخ دوم که بزرگتر است اندر ثقبه‌ای که اندر
استخوان وی است اندر آمده و شاخ بسیار زده و بشبکه اندر آمده چنانکه شبکه
از رشته‌های او تمام شده و آمیزشهای او با آمیزشهای وریدی بدماغ فرود آمده
است پیوسته شده و رشته‌ها هر دو اندر یکدیگر گشاده شده تا قوت روح و حرارت
غریزی از رشته‌های شریان برشته‌های وریدی بر توانند شد و رشته‌های وریدی
غذا برشته‌های شریان فرو میفرستند بدین سبب نهاد این شاخهای شریان بر شونده است که قوت
روح و قوت حرارت غریزی بر شونده است و هر دو بقوت خویش بشاخهای
وریدی بر توانند شد و نهاد رشته‌های وریدی فرود آمده است تا غذا از وی بدین
عضو بنهاد فرود آید که موافق‌ترین نهادی اینست از برای آنکه اگر رشته‌های وریدی
از او بالا بر می‌آید غذا را بازمیگرداند و دفع میکردی و آن رشته‌ها از غذای بی‌بهره
ماندی و خشک شدی و منفعت آن شبکه آنست که بجوابی برسیدی و شبکه اندر زیر دماغ نهاده
میان استخوان و میان غشای صلب تا خون شریان لطیف‌تر از وی بگردد
و مزاج دماغ نزدیکتر شود پس آنکه بدماغ بر شود و رسیدن خون شریان که نیک لطیف
است بکار باشد گفتار دوم از مقالت درشناخت شریان بزرگ که بر زیر فرود

آمده است گفتن راست بیامده تا نزدیک مهره پنجم از مهره‌های پشت و این مهره
برابر دل باشد و موضع نشستن آنجا باشد و حایل میان شریان و میان استخوانهای
پشت نشستن باشد و چون بدانجا رسیده است که مهره است راست فرود آمده
تا نزدیک استخوان سرین ولی در راه هنوز نرسیده یک شاخ کوچک از وی برخاسته
و اندر سینه پراکنده شده و از او اندر قصبها پراکنده شده و همچنان برابر هر مهره از مهره‌ها
پشت شاخی از وی برخاسته و بدو بخش شده یک بخش سوی راست آمده و دیگر
بخش سوی چپ و اندر میان پهلوها و اندر نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون
اندر برابر سینه اندر گوشت و دو شریان دیگر از وی برخاسته و او بر حجاب اندر آمده از سوی
راست و از چپ پراکنده شده و از پس او دو شریان دیگر از وی برخاسته و شاخ بسیار
زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده و یک شاخ از جگر باز بروده آمده و بعانه آمده
و اندر وی پراکنده شده و دو شریان دیگر از وی برخاسته یک کوچک بگرده چپ آمده و اندر
وی و در آلات او پراکنده شده و آن دو دیگر هم بگرده آمده و هر آب که در جگر باشد از تصفیه
بقوه این شریان باشد که گرده بجود کشنده و دو شریان دیگر برآمده یکی در خصیه راست
آمده و یکی بخصیه چپ و باشد که این شریان گرده پیوسته باشد و باشد که ترتیب نباشد

و پس از آن شاخهای بسیار از اصل این شریان برخاسته است و اندر رگها که چهار و ده
مستقیم و اندر مهره پشت که برابر است پراکنده شده و یک شاخ دیگر ازین شاخ جدا
بگشته شده و بهر دو خصیه آمده و دو شاخ دیگر هم ازین شاخها بیخ آمده هم مردان را
و هم زنان را و با شاخهای ورید آمیخته شده پس اصل این شریان چون به جگر رسد
با وریدی که همراه او باشد به دو بخش شده بشکل حرف لام یونانی چنانکه برابرها فرود و نیمه
و پیش از آنکه برانها رسند اندر رودها از هر یکی یک شاخ بر خاسته است و بمثانه آمده ولیکن یکی
آمده یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بر هم نهاده و این در کودکان که در شکم
مادر باشند پیدا باشد بناف پیوسته باشد و از هر یک شاخی بر خاسته است و اندر
عضلها که بر استخوان عریض نهاده است پراکنده شده و اصل شریان که اندر ران فرود
آمده و از ران بسوی قدم رفته و آن بخش که بجانب وحشی است نیز پراکنده شده و بیخ
مردان و زنان آمده و نیز شریان بعضی با ورید است و بعضی تنها رفته و آنچه تنها رفته است
دو شریانست که از جگر باز آمده است و شاخهای شریانها که با ورید است و شریان بزرگ
که برابر مهره پشت باشد از مهره پشت و جدا این شریان که گفتیم از اول تا آخر هم چنین
باشند با ورید و شریان حرارت کرد دو شریان از و رید غذا گیرد تمام شد مقالت اول

از کتاب

از کتاب شرایط جراحی آغاز مقالت دوم از کتاب شرایط جراحی از تصنیف ابوزین کحال
و این مقاله بیست و شش شرط باشد شرط اول در شناختن رگها و شریانها که گشادنی
و منفعت هر یک شرط دوم در شناختن رگهای دست شرط سیم در شناختن رگهای
پای شرط چهارم در شناختن شریانها که گشاد نبید وصل کنند شرط پنجم در شناختن آنکه
فصد چرا باید کرد شرط ششم در شناختن آنکه وقت مردم هم را چگونه نگاه باید داشت در فصد
کردن شرط هفتم در شناختن منذرات غشی در فصد شرط هشتم در شناختن آنکه خون چه قدر
باید گرفت شرط نهم در شناختن تباهی خون شرط دهم در شناختن ایجاب تباهی
خون شرط یازدهم در شناختن رنگ خون در هر مزاجی شرط دوازدهم در شناختن آنکه چه کس را
خون بیشتر باید گرفت شرط سیزدهم در شناختن سببها که مردم را از فصد منع کند شرط
چهاردهم در شناختن مضرتها که از بسیاری خون گرفتن پیدا شود شرط پانزدهم در شناختن
نبض و قضا و شرط شانزدهم در شناختن آنکه چه را چرا باید دوخت بر گرفتن شرط هفدهم
در شناختن شستها باشد شرط اول از مقالت دوم در شناختن رگهای گشادنی و موضع هر یک
بدانکه جمله این رگها چهل و هشت باشد و ازین جمله هجده در سر و گردن باشد یکی عرق جبهه
باشد که او را رگ پیشانی گویند و این رگ در بعضی مردمان یک طرف میل کند و پیدا شود

واندر بعضی مردمان بدو جای پیدا بود و در بعضی بسه شاخ باشد و نیز گویند که شاخی
از باسلیق باشد و از گشادن این رگ درد سر کهنه و درد چشم و گرانی سر را سود دارد
و یکی دیگر رگ پیشانی باشد که در میان سر باشد و این رگ شاخی از قیفال باشد
و منفعت گشادن این رگ از برای ریش سر و درد سر کهنه و درد شقیقه و دو رگ دیگر
در پس سر باشد آنجا که مغاک باشد که نقره گویند و منفعت این رگ از برای علت
صداع کهنه و سدر و دوار گشاینده و دو رگ دیگر در پس گوش باشد و آن را شطا گویند
بینی که دوار را از برای آنکه در بن دو رگ راه پیدا باشد و این در بر مردم بر تولد
یافت و فصد این رگ آنجا باشد که رگ گوش را بر پیوسته باشد و در بعضی مردمان
یک انگشت بالاتر باشد و منفعت این رگ از برای آب فرود آمدن چشم و باز
داشتن بکار باشد و دو رگ دیگر رگهای صداع باشد و این رگها از شاخهای قیفال
باشد و اندر پس سر باشد صداع و پس گوش پدید آید و از آنجا بکام فرود آید
و فصد این از برای صداع باشد و منفعت این از برای باز داشتن مادهای چشم
باشد و یک رگ اندر سر بینی باشد و این نیز از شاخهای قیفال باشد و موضع
فصد او سر بینی باشد و منفعت او از برای خارش بینی و کلف و سرخی رنگ

دردی

دردی و بواسیر بینی و بثور بینی و لیکن گشادن که سر بینی بزرگ باشد و سرخ رنگ بسیار
باشد که این فصد ایشان را زیان دارد که چون بدانجا میل کند مضرت او بیش
از منفعت باشد و دو رگ دیگر اندرون بینی باشد یکی در بینی راست و یکی در بینی
چپ و این نیز از شاخهای قیفال باشد و منفعت او از برای درد چشم کهنه و درد
سر کهنه باشد و دو رگ دیگر در زیر زبان باشد و هر دو ظاهر بود و سبز بود و منفعت
این دو رگ آنست که از برای گرانی زبان و ریش دهان و درد گلو و برفه و خنازیر
و غرب که در گوشه چشم باشد و یک رگ دیگر در زیر عنفقه باشد و این موضع گویند زیر
لب بنگ که اندک موی بر آنجا روید و منفعت این رگ آنست که بیخ دندان آلوده
دارد و سستی گوشت بیخ دندان و بوی ناخوش که در دهان باشد ببرد و دو رگ
که اوداج گویند نزدیک حلق باشد اندر پیش زبان یکی از سوی راست و یکی
از سوی چپ و این نیز از شاخهای باسلیق باشد که برابر برد و منفعت این
آن باشد که سود دارد و گرفتگی آواز را و ضیق نفس را و خناق علت ذات الریه را
و علت سر زود دل علت جذام را و ابوالحسن گوید که من در شهر گرگان شخصی را
دیدم که جذام داشت و این رگ را گشادند هفتاد درم و علت غشی کرد چون

با خود آمد از جنبش زرد آب کشنده آمده و چند روز بر آمد نیک شد و دو رگ دیگر در پهلوی
دو داج باشد یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از ابن طان گویند و لیکن وداج
سطبر تر باشد و دو وداج را نشاید زد از بهر آنکه هیچ فرق نیست میان آنکه حلق را
برد و میان آنکه دو رگ را بزنند و دو رگ دیگر در گوشه چشم باشد پس بینی هر
طرفی یکی و منفعت فصد این دو رگ آن باشد که نگذارد که ناخنه و موی زیادتی
پیدا شود و ماده ناسور که در گوشه چشم باشد و جرب پلک چشم و شبکوری و درد
سر کهنه را سود دارد و دو رگ دیگر است در هر دو پهلوی شکم یکی بر بالای جگر
و یکی بر بالای سپرز آنکه بر بالای جگر باشد از برای علت استسقا زنند و آنکه
بر بالای سپرز باشد از برای علت سپرز زنند و نیز بعضی ازین رگها باشد که از یک
عضو باشد چون آن فصد کند در حال صحت پیدا شود و نیز اگر دور باشد
چنان زود آن توقع نباید داشت **نوع دوم** در شناختن آنکه در هر دستی
چند رگ باشد بدانکه در هر دستی شش رگ باشد و اصل این دو
رگ باشد یکی باسلیق و یکی قیفال و دو رگ دیگر مرکب از این دو اصل باشد
لیکن قیفال بر کرانه باشد و از دل دورتر باشد و باسلیق بدل نزدیکتر.

باشد و از جگر تا چنبر گردن آمده و آنجا دو شاخ شده یکی بدست راست آمده و یکی بدست
چپ و پیش از آنکه بدست رسد یکی به دو بخش شوند یکی بزرگتر و یکی فرود و بخش کوچکتر بر
آمده و بدماغ اندر فرو رفته چون ورشتی و باز جمع شده و از دماغ فرود آمده و در کتف و سینه
پراکنده شده و بخش بزرگ که بدست آمده چون ببغل رسیده به دو بخش شده یکی
باسلیق باشد و یکی باسلیق ابطی و از زیر کتف شاخی بسینه و بشش و دل و حجاب
اندر آمده و بعضی معده و زیر حجاب اندر آمده تا نزدیک بشرح و ساق و قدم فرود
آمده و باسلیق از برای آن گویند که بزبان یونانی ملک بزرگ را باسلیق گویند و نیز
از برای آنکه این دو رگ از برای علتهای جگر و سپرز و شش و حجاب و ذات الجنب
و شوصه و علتهای سرین و ساق و قدم و جمله را سود دارد و ابطی از برای آن گویند
که در بغل پیدا باشد اما قیفال اندر هر دستی یک رگ باشد و این قیفال رگ دوم
باشد که از جگر بر آمده است بسوی بالا و آنجا به دو بخش شده یکی کوچک و دیگر بزرگ
هر یکی بگردن در آمده و بسر اندر آمده و چون ورشتی گسترده چنانکه پیش از این یاد کردیم
و اندر حجابهای دماغ پراکنده شده و غذا بدو برساند و دماغ فضلات تمام بکند
و باز جمع میشود همچنانکه باسلیق فرود آمده و اندر بعضی رگها فرود آمدن او

محقق باشد از بهر آنکه اندر زیر عضله باشد و اندر بعضی موضع ظاهر باشد از بهر آنکه اندر روی
عضله باشد و بعضی از اصحاب تشریح گفته اند که دو جانب مر دو شاخ باسلیق باشد که بر
برآمده و قیفال که از سر فرود آید و بدین سبب گفته اند که دواج رفیق قیفال از بهر
آنکه خون پوشیده فرود آید خون باریک نماید قیفال و باسلیق از هر دو جانب گردن
به شانها فرود آیند و اندر لغت یونانی هری که گران باشد از قیفال گویند از برای
سر و چشم و دندان و بینی و کام و دهان و زبان و لب را سود دارد اما فصد اکحل دو رگ
دیگر باشد مرکب از قیفال و باسلیق و در چنبر گردن از هم جدا شوند و اندر لغت یونانی
چیزهای آمیخته را اکحل گویند و نام این رگ را از برای آن گفته اند که مرکب از این دو رگ
باشد و بعضی گفته اند خون بسیار دردی باشد و رنگت آن کحلی باشد و فایده
زدن او همه بدن باشد اما اسیلم او رگ باشد و در هر دو دست یکی باشد و رای جانب
آنست که اسیلم دنبال باسلیق ما دمان باشد و گروهی گفته اند که دنبال باسلیق ابطی
باشد و دیگران گفته اند که شاخی از باسلیق باشد شاخی از اکحل آمیخته است اسیلم
و گروهی گفته اند که آن دو شاخ بنا بر فرود دست یکی می آیند تا بموضع اسیلم رسد اما اسیلم
بوجه الصفو باشد از برای آنکه باسلیق ابطی را الوبن الاسیلم گویند یعنی باسلامت و از این

اینچنین باشد که رگ باسلامت نزدیک بود از برای آنکه در زدن هیچ خطر نباشد
با او و اندر زیر او باسلیق ما دمان نزدیکست و گروهی گفته اند که باسلیق اندر دست راست
شاخ منشود یکی اندر کف دست چپ پدید آید و یکی اندر پشت دست میان انگشت خنصر
و بنصر و فصد اسیلم از دست چپ از برای درد سپرز از این موضع زنند و از برای درد جگر
از دست راست هم از این موضع باید زد و منفعت این رگ از برای خارش بدن و علت
ذات الجنب و ذات الریه و دو بیرون و مرض مقعد را سود دارد و اما حبل الذراع دو رگ دیگر
باشد اندر زیر زند الاعلی نزدیک حرده دست اگر چه بگویند که آن رگ باسلیق است
اما در کتب چنین آورده اند که دو رگ دیگر باشد از اشعاب گویند و آن در باب
نزدیکن گفته آید شرح باسلیم از تصنیف درشت فتق رگهای پای بدانکه در هر دو پای شش
رگ باشد در هر پای سه رگ یکی را صافن گویند و یکی را مابقی گویند و یکی را عرق
النسا گویند اما آن رگ که او را مابقی گویند یکی در پای راست باشد و یکی در پای چپ
و اندر زانو پیدا آید و نیز این رگ را رگ کشت رکبه گویند و بقول بقراط آنست که اصل
این رگ آن باشد که سود دارد کسی را که خون حیض بسته باشد چون آن رگ بگشایند
گشت بد بو بهر و درد مقعده و درد رحم را سود دارد و اما بعضی گفته که در آن ده پیدا شده

باشد و نشر بهجور از فصد این رگ سود دارد و بکث خ از مابض و در پس پاشنه پای پیدا
شود و گره‌ی آن از انگشت بندد و منفعت باشد و جمله رگهای پای از برای کشیدن ماده از زیر
نیک باشد ولی ضعف ازین رگها بیشتر باشد از رگهای دست اما رگ صافن یکی دیگر
باشد در هر پای و موضع او نزدیک پشت اشتالنگ باشد از سوی اندرون و نیز معنی صافن
یعنی سلامت باشد از فصد او هیچ الم نباشد و این چون نیمه بالا باشد باریک باشد
و چون در قدم آید ظاهر شود و منفعت فصد این رگ آن باشد که از برای کشیدن
حیض و از برای ریش ذکر و قضیب و خایه و اماکن مقعد و قوبا و کف حصیه و ریش را سود
دارد اما عرق النسا در هر پای یک رگ باشد و رگی باشد همچون رشته کشیده که در دو
...لی باشد و او شافی از باسلیق باشد و از برای درد نیک باشد و آن دو رگ
که بر شکم باشد هر طرفی یکی آنکه بر جگر باشد از برای مرض جگر گشاده بیند و آنچه بر طرف سپرز
باشد از برای مرض سپرز شرط چهارم در شناختن رگهایی که گشاده بیند و فصد کنند و آن
دوازده باشد اول دو شریان صدغ باشد یکی سوی راست و یکی سوی چپ و منفعت
او از برای باز داشتن ماده گرم از چشم و فرود آمدن آب چشم و علت اند... را از برای
دوار و در زیر میان هر دو شریان نرا اما دو شریان دیگر باشد و موضع او سر گوش باشد اما

لانها

که فقار بنش گوارند و این شریانها را چون ببرند و داغ باید کرد که از خطر خالی باشد و جراحت او
دیر بسته شود و بقراط حکیم گوید که این شریانها را به دعیه منی از گشت و حرارت روح بعد رساند
و هر گاه که این شریان بریده شود در مردی نقصان پدید آید و نیز حکایت میکنند که مردم
سقلاب چون بخواهند زکر دهند و فرزندهای عبادت وقف کنند این شریانها را ببرند تا شهوت
جماع ایشان کم شود و گویند مستجاب الدعوه باشند و جالینوس این معنی را منکر است اما دو شریان
دیگر است در میان سر که او را شریان یافوخ میگویند و منفعت بریدن و داغ کردن او آن
باشد که بر رگ سبل که در چشم باشد خوب باشد و سود دارد در درد کهنه و درد شقیقه
کهنه زایل کند و آب سیاه را زایل کند نگاه دارد و نور چشم را صاف کند و حفظ را
زیادت کند و سده عصب نور را پاک کند و نیز خنازیر را سود دارد و من
دیدم کسی بسیار کس از خنازیر خلاص یافتند که این شریانها را ببریدند و داغ کردند اما
دو شریان دیگر است اندر زبان در پهلوی دو رگ که در زیر زبان باشد از برای
درد دهان و بیخ دندان و صفدع و این جمله را سود دارد ببرند و داغ کنند اما در دست چهار
شریان باشد دو در دست راست و دو در دست چپ یکی در کف دست و یکی
در پشت دست و آنچه در کف دست باشد موضع او میان انگشت مسبحه و ابهام نهاده است

در بدن او ورمهای جگر که انرا لسوء دار رد و حکایت کنند که جالینوس را درد جگر بود
مدتی و علاج نمیشد یکشب در خواب دید که وی نمودند که این رگ را بگشای چند روزی
دیگر و نمودند این شریان را ببرید و داغ کردند شفا یافت و ابوالحسن زنجی را انتظام
در باب فصد است در اینجا این معنی را یاد کرده و یک شریان دیگر در کف باشد در زیر
زانو و آن موضع را التقاء الکف گویند و منفعت این فصد از برای درد سپرز نیک باشد
وعلت دماغ را نیز سود دارد در شرط پنجم از مقالات ۲ در شناختن آنکه هر یکی را چگونه باید
زد و هر شریان را چگونه باید برید و چگونه داغ باید کرد اما بدانکه این رگها را که یاد
کردیم هر یک را طریق گشادن باشد که آنرا باید دانستن اما گشادن رگ قیفالی
چنان باید که اول وسمه باید نه باریک و نه سطبر زنم از آنجا که خواهی زد چهار انگشت
بالاتر از بازو فرو نموده تا مشت محکم در گیرد و دست بر رگ بجائی تا رگ بسیار نماید
شود پس موضع دست بگردد و در این گرفتن بعضی چنان گیرند که انگشت مقلوب را گردد.
و بعضی به انگشت میان و انگشت ابهام و بعضی نیز بجای این مقدار رگه فرو خواهند برد آن مقدار
بگیرند و این گرفتن نیک باشد و طریقه مردم ما پرس باشد و این پرخطر باشد و گروهی
دیگر تمام بشستی نمایند و این طریقه مردم تبریز باشد و در این خطر بسیار واقع شود

واین

واین رگ قیفال بر پهلوی رگ باسر زد و انبوده باید زد از برای دو کار یکی از برای آنکه
این رگ باریک می‌باشد و یکی از برای آنکه نیشتر زدن بیک سر باشد از غلط واقع شود
گاه واقع شود و آنگاه میان آن دو عضو از پهنا باید شکافت تا آنکس خلاص یابد و دست را
حرکت نماید اما گشادن رگ اکحل بدانکه این رگ را انبوده باید زد از برای آنکه در زیر
رگ عصبی باشد که چون جنبش بدان عصب رسد دست باحد زد واقع شود و در مری
خشک شاید نهاد و من در شهری و شخصی را دیدم که این رگش گشوده بود و را بدانست بر نهاده
بودند و آماس زیاده شده بود و روزی دیگر آن شخص هلاک شد اما گشادن باسلیق ابطی را
چنان باید کرد که اول آن موضع را بیاید مالید و آب گرم را بر آنجا باید ریخت و آنگاه
بباید بستن و دست را راست باید داشت چنانکه زاویه بغل قایم باشد و چون بسته شود
جراح باید که بانگشت ابهام فرو گیرد و منقطع از باب فرو برد تا خون است بر آید اما
گشادن باسلیق ما و بائی که آنجا که موضع فرو خواهد بود دو انگشت بالاتر باید
بست و در زیر این رگ شریانست و را از موضع مولس بگو باید کرد و این رگ را
بوریب باید زد و با از پهنا وجه باید کرد که بدانکه زار ننند که باد گیرد و اوانه بعضی
مردمان از هر دو سوی باسلیق شریان نمیشد و هرگاه دست سد از غلط این

باشد و بود که منفعت بیگر شریان رسد بدین سبب واجب بود که از هر دو طرف
شریان بجوید هر دو شریان باید در زدن او وفادار باشد دلت این رگ زدن
بدار دو رگ دیگر طلب کنند تا خطا واقع نشود و در پیشتر اوقات در گشادن این
رگ با دیگر دو باشد که این با و از باسلیق باشد و باشد که از شریان باشد
پس آن باو را باهستگی بردن باید زد و رگ دیگر باید زد و هر رگ که بندد و مانند
مثل نخود و عدس درد پیدا شود آن رگ را بباید گشاد و نیز درین فصد کردن
جز این خطاهای دیگر است بسبب عصب و عث و عضله که در زیر او باشد و رگ
باسلیق به پشت نیش باید زد و مرصع را بر بالا و باید برد و بر آن نیش حجامت
کرده باشند تا بسلامت باشد اما فصد اسلیم چنان باید که ساعد دست را با
بست و او را بوریب باید گشاد و یا از درازنا باید زد و پس دست را در آب
گرم باید نهاد تا چندانکه حاجت باشد خون بردن رود و پس دست از آب
بیرون آوردن و بستن اما گشادن رگ حبیبه که آنرا رگ شانه گویند چنان
باید که مرد را بشانی بر سر پا و خوطه کردن کنی و تاب دهی چنانکه این رگ ظاهر
شود آنگاه بوریب این رگ را باید گشاد و نیز در شهرها پس این رگ را بسر تر ...

کاینه

گشاینده بسیار خوب می آید و بی الم ولی درین رگ نیز احتیاط باید کرد که در شاخ
عثای و عضله نزدیک باشد که مرد را بر پای که بر سر پا نشینند و خوطه در گردن کنند
و در نشستن اعتماد بر سینه باید کرد و خوطه را تاب داد و از هر طرف گردن دو رگ
پدید آید یکی باریک و یکی سطبر آن سطبر وداج باشد آنرا باید زد و اگر وقت نباشد و دو رگی
نباید کرد و دیگر را باید گذاشت تا هفته دیگر و اگر غشی کند بویهای خوش باید بوئید و موضع
فصد را بصندل و گلاب طلا باید کرد و پایهای بیمار را باید بستن اما فصد رگ ناظر که در میان کنج
چشم باشد و نیز این رگ را رگ کداره گویند اول الشخص را بر سر پا باید نشاند و خوطه
در گردن باید کرد و فشرد تا دو رگ از هر طرف که نزدیک چشم باشد پیدا شود و در زیر
میان هر دو ابرو آن پاره گوشت باشد بدست بگیرد و پس خود کشد و نیز نیش
از عضله که در گوشه چشم است نگاه باید داشت و چون نیش فرو برد از هر طرف بعضی
بیکبار رگ بتینه و بعضی بدو بار و ازین رگ خون بسیار رود و چون خوطه از گردن باز
کند خون باز ایستد و اگر هنوز خون برود اندک نمک ریزه باید چکانید اما گشادن
رگ ارنبی چنان باید که خوطه در گردن کنند و تاب دهند و در ارنبی دو غضروف است
و نیش در آن میان دو غضروف باید فرو برد اما گشادن رگ سوراخ بینی نیز آنرا ...

طریق فوطه را در کردن کنند و بفشارد و باید که روی بیمار سوی آفتاب باشد پس
نگاه کن در آن ظرف که گوشت باشد از طرفی رگ پیدا شود و این را نازک باید کند
چنانکه حجامت میکنند و آنقدر که باید خون برود پس فوطه باز کنند تا خون بایستد
اما کردن رگ پس گوش و آن شریان باشد که بموضع صدع فرود آید فصد
آنچنان باید که شریان را ببرند فصد و آنرا از پهنا برود و این شریان باریک باشد
و از فصد او هیچ زیان نباشد اما رگهای صداع را چنان باید کرد که بفرماید تا گلو
بفشارد و چون رگ بر خیزد فصد آن رگ بزند چنانکه خواهد و اگر خون باز نه ایستد
آن موضع را داغ باید کرد و اما رگ میان سر چنان باید که آب گرم بسیار بر سر باید ریخت
و او را بر سر پا باید نشاند و فوطه در گردن باید کرد و دو سر را تنگ باید مالید و گردن
باید فشرد و تا رگ پیدا شود و در پهلوی وی دو شریان باشد آن دو شریان را احتراز باید
بود و این رگ را پیش درازی باید زد و از پهنا اما رگ زیر زبان چنان باید که
دهن او را بسر پا نشاند و فوطه در گردن کنند و بفشارد و فصد در زبان زایل دیگر فرقه
در شست و رگ را باید از نار بزند و چون گلو را گرفت بر خون باز ایستد و اگر باز نه ایستد
آب برگ و پوست انار و مازو مضمضه کنند و یخ در دهان بگیرد و دست ها را ببندد و شرط

نرم

هشتم از مقالت در شناختن آنکه رگ زدن را چگونه تعلیم باید گرفت رگ زدن را
رگ کسی باید آموختن و چنان باید که رگ را بکتف باید نهاد و نبایز مرده شود و دیگر
روز آن کس که خواهد آموخت بردارد و نیش بر آن رگهای کسی بزنند همچنانکه از
فصاد دیده باشد و چون فصد میکنند تا دست راست کنند پس دست بزیر بازوی
کنند که رگهای باریک باشد و باز دست بر آنها دیگر بزند و پس رگ بزغاله و گاو
پس برگ گل تازه نیشتر فرو برد تا معرفت برداره و باز دو باشد چنانکه از نیشتر
بر آن رگها کسی میزنند همچنانکه از فصاد دیده باشد تا به چند که استاد چگونه زده
می بندد و دست را چگونه بر رگ می بندد و چند گاه که استاد دست او بگیرد و
نهد و بگوید که این را چنین باید زد و در رگ زدن احتیاط بسیار باید کرد که خطر
بسیار باشد و چنانکه در شرطها پیشتر گفتیم و رشت نباید که کسی را جراح گویند و در رگ
زدن خطا کند پس این شرطها را نگاه باید داشت **نوزدهم از مقالت ۲** در شناختن خطا
تا در رگ خطا ها که در رگ زدن پیدا شود اول باید دانستن که در زیر هر رگها
یا عرقی یا عصبی عضله باشد و مبدا عصب از دماغ است و این دیگر از عصب یافته
باشد چون علم بدین عضوها رسید تا تشنج پیدا شود و یا استرخا گر از درد هرگاه که رگها

[illegible]

بربند با اماسی پدید آید علاج آن باشد که همه پیوندها بروغن بنفشه بادام چرب کنند
وسر جراحت را بالصندل سرخ و آب کشنیز و شیاف مامیثا و بزرقطونا باید کرد و اگر
آماس کم باشد نفع و اگر زیادت باشد مضطرب باشد و اگر درین حال بیمار قوت دارد
رگ صافن باید یا از دیگر دست رگ باید زد و اگر جراحت تنگ باشد و ریم آید
و آن گز را گشاده باید کرد تا ناسور نشود و اگر قضا در رگ زدن شان کبودی پدید آید
هیچ عمل بدان نباید کرد تا آن زمان خود برود و هرگاه که این کبودی بیشتر
بشود هم رگ صافن باید گشاد یا از دیگر دست رگ باید زد و آن موضع را بشیاف
مامیثا و بزرقطونا و آب کشنیز سبز طلا باید کرد و هرگاه که شریان بریده شود در
حال باید بستن و داروها که در شرط داروی مرکب یاد خواهیم کرد چون خشک دارد
بر باید نهاد و زودتر باید بست و بر سر این رفاده و بالش چه بر باید نهاد و آنگه محکم
بر بند باید داشت تا خون حبس بکند و پای که برابر آن دست باشد بباید بست
تا ماده میل بکند و هرگاه در بستن پای در رفت باشد باید گشاد و باز باید بست
و این رگ را باید گشاد و اگر خون غلبه میکند و میل بیرون آمدن میکند از دست
دیگر باسلیق یا اکحل باید زد و اگر بدین ساکن نشود شریان تمام باید برید و داغ کرد

اما نشان بریده شدن شریان آن باشد که جستن خون با ماده حرکت شریان نبض
برابر باشد و نیز اگر جراحت کامل باشد شریان را باید بستن و بستن شریان چنان باشد
که شریان را از گوشت جدا باید کرد و سر شریان را چپ باید بست به ابریشم اول آن جانب که سوی
جگر باشد باید بست و بسیار باشد که بستن این جانب کفایت باشد از بهر آنکه از دیگر
جانب مددی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب ببندد و رگ اندر میان هر
بند ببرد و نیم گشته اندر حال خون بایستد پس داروی لازق بر داروی جالینوس بر باید
نهاد و **شرط هشتم از مقالت** اندر آنکه فصد چرا باید کرد و فضیلت او چه باشد بدانکه فصد را
فضیلت بسیارست یکی آنکه هرگاه که در بدن خلط غالب شود و هیچ دارو به شتاب کرد
مگر بفصد و فایده دیگر آنست که هر دارو که بدهند چون خواهند که باز بندند به اختیار
مشکل باشد و در فصد این اختیار باشد و بدین سبب فصد را استفراغ کلی گویند
و چندانکه خواهند خون رود و چون خواهند باز بندند و دیگر فضیلت آن باشد که
چون حرارت تب غالب شود یا درد سر غالب شود و چون فصد بکنند در حال ساکن
شود اما فضیلت خون بدانکه خون را در بدن شش فضیلت باشد که در هیچ
خلط این فضیلت نیست یکی آنکه غذای را بیشتر [illegible] بدن را دوم آنکه گرمی دل و شریان [illegible]

همه بدن او از خون باشد سیم آنکه همه تن از خون حرارت یابد چهارم آنکه ترکیب
حرارت غریزی باشد و قوت حیوانی را مدد از خون باشد پنجم آنکه رنگ بدن و سرخی
وجه از خون باشد از بهر آنست که بعضی حکما گفته اند که خون از بدن بیرون کردن
روا نیست که این منفعتها دیده اند اما این منفعت بدو شرط باشد یکی چند آنکه باید
و دیگر چنانکه باید یعنی در بدن آنقدر که در بایست باشد و در قوام و رنگ چنانکه
بدن را از آن حظی باشد و بدل آنکه خرج میشود باشد و هرگاه که خلاف این باشد
بدن را از حال خود بگرداند و مرض واقع شود پس به بیرون دوم صفت فصد و نفع
آید و نیز یک فایده دیگر آن باشد که شخصی از جای بیفتد و خون میل عضو ضعیف
فصد در نقل واجب آید و نیز فایده دیگر در بیماری عرق النسا یا نقرس پیدا شود
یا وجع مفاصل یا خناق خونی بار آید یا کسی را که عادت خون رفتن بواسیر
باشد یا زنی را خون حیض بسته باشد این جمله را از برای دفع بیماری گردانیدن
فصد واجب کنند پس سخن الحکما که فرموده اند که فصد نشاید کرد دیگر از اینها ظاهر باشد
و تندرست باشد و مردم لشکر را خون غالب شود و در خویشتن تندی یابند پس
واجب شده است را فصد کردن شرط نهم از مقاله در شناختن آنکه قوت مردم ضعیف

چون

چون نگاه باید داشت در فصد کردن بدانکه چهار کس در فصد کردن غشی افتد
یکی مردم محرور را غیر اکه در معده ایشان صفرا بیشتر تولد کند دوم کسی را که گوشت
نرم و لطیف و مسام گشاده باشد سیم کسی را که حس فم معده بسیار باشد و قوی
باشد چهارم کسی را که فم معده ضعیف باشد این چنین کسان از ضعف پدید شود
و غشی کنند شرط دهم از مقاله در شناختن تدارک خطاها که بعد از فصد واقع شود اول
شرط آن باشد که چون چنین مردم را فصد کنند باید که پر مرغ با روغن کوس حاضر
باشد که چون فصد کنند و آن کس را غشی افتد این پر را در روغن آلاید و در دهن
او کنند تا قی آرد از غش خلاصی شود دوم در وقت فصد کردن دوال مشک باید که حاضر
باشد تا بدان کس دهند و باید که مشک تیز بوی دارند و پیش از فصد کردن شراب
انار بخورد و از غش نگاه دارد و اگر پیش از فصد کردن لقمه چند نان بسیب ترش
یا رب انار بخورد و از غشی خلاص شود و مردم مرطوب را شراب انار و پودینه و پیش
از فصد کردن یک عدد الحم بدهند یا زرده تخم مرغ نیم رشت یا گوشت مرغ ها
اگر هضم تواند کرد و کباب این همه فایده میدارد شرط یازدهم از مقاله در شناختن آنکه خون
چه مقدار باید گرفت بدانکه بیرون کردن اعضا در قوت باشد از برای آنکه

که طبیعت کند از برای مدت قوت تن باشد پس بیرون کردن خون در جایی
باشد که از نبض باید جست و چنان باید که طبیب دست بر نبض نهد تا قوت مدد باشد
فرماید که خون بگیرد و چون از ضعف باشد گوید بس کند و در حال بیرون آمدن
در رنگ و قوام نگاه باید کرد که تا چون رنگ بگرداند و قوام تنک شود باید دست
اگرچه بیرون کردن خون حاجت باشد جالینوس میفرماید که هرگاه سبب فصد
از برای آن باشد که اماسی باشد در عضوی آن خون طبعی باشد و تواطا
حکیم گوید از بهر آن فرمود که اندر بیماری گوشه رگ باید بستن تا بدن تا رنگ
خون بگردد نباید بست مگر بدو سبب یکی از ضعف دوم بزرگی اماس و اگر
رنگ خون پدید گردد و محل ضعف باشد باز باید گرفت از بهر آنکه اماسی که سخت
گرم باشد خون را در موضع نگاه دارد و بدشواری بیرون آید پس گفت طبیب
گفت مثل بده کند که چه مقدار خون توان گرفت و هم حکیم گوید که من شش
رطل خون بیرون کردم ضعف نیافت و تب ساکن شد و سبب رگ را دیدم
که مقدار یک رطل خون بیرون کردند ضعف غالب شد شرط دوازدهم از مقالت ۲
در شناختن تباهی خون بدانکه نشان تباهی خون از سه وجه گویند یکی از رنگ روی

که سرخ و تیره شود دوم نبض عظیم سیم از خفقان الم از بهر آنکه هرگاه که مردم را خون غالب است
و تباه و در خواب چنان بیند که گوی بر هر جا که دست بندد رد کنند و اگر با خون بلغم
باشد رنگ و روی سرخ باشد که بسپیدی گرایند اگر چه با خون صفرا غالب شود
رنگ بزردی گراید و اگر با خون سودا غالب آید رنگ بسیاهی گراید و اگر از جهت صفرای
سوخته باشد شخص متألم باشد و در سر پیدا کند و این نوع خون اگر غالب شود و فصد
نکنند بی لازم پیدا کند و خصه و صدری و طاعون پیدا شود و فوت و سقط کند و باشد
که کار این نوع خون بدل رسد و شخص را هلاک کند شرط سیزدهم از مقالت ۲ در شناختن
اسباب تباهی خون بدانکه اسباب تباهی خون هم سه باشد یکی خوردنهای بد
اندر غذا دوم چیزهای گرم و تیز خوردن چون فلفل و سیر و شراب کهنه سیم از صفراها
در هوای گرم بودن و بادهای مخالف و بارانها و کارهای بد شرط چهاردهم از مقالت ۲
در شناختن رنگ خون هر مزاجی بدانکه هر مزاجی را نوعی خون باشد مزاج مردم
صفراوی گرم و خشک بود و خون ایشان سیاه رنگ و رقیق بود و خون مردم
که مزاج ایشان گرم و تر باشد رنگ خون ایشان سرخ و غلیظ باشد و مزاج
مردم بلغمی سرد و تر باشد و رنگ خون ایشان سرخی کم باشد و غلیظتر باشد

و مردم سوداوی مزاج سرد و خشک باشد و رنگ خون ایشان تیره باشد و سیاهی
زند و رقیق باشد اما در سالهای عمر بدانکه سن کودکی خون رقیق باشد و رنگ
ضعیف و خون مردم جوان سرخ تر و غلیظ تر و چون مردم کهل شوند خون سیاه تر
و غلیظ تر باشد و خون مردم پیر رقیق و ضعیف تر باشد گفتار پانزدهم از مقالت ۲
در شناختن آنکه چه کس را خون بیشتر باید گرفت بدانکه مردم جوان را که گوشت و پیه
بسیار داشته باشند و غذای چرب و شیرین بسیار خورند و کسانی که مورد و نبیذ
بسیار بر آرند همچنین کسان را خون بیشتر باید گرفت و کودکی تا چهارده ساله
نشود خون نباید گرفت پس آنانکه پیره و قوت مساعدت کند آری و اگر نکند فصد
نباید کرد و بعضی از حکمای قدیم بعد از هفت سالگی فصد فرموده‌اند ولی اعتماد بر قوت
کرده‌اند نه بر سال اما حجامت را در شش سالگی و پنج سالگی نیز فرموده‌اند و برا
فصد نباید کرد و هر که از رنج علاجی یافته باشد فصد نشاید کرد و هر کرا معده
ضعیف باشد فصد نباید کرد و هر که مرطوب باشد و رگ باریک و نرم اندام بود
او را فصد نباید گفتار شانزدهم از مقالت ۲ در شناختن سببهای که مردم را از فصد منع کنند
و آن بیست یک باشد یکی تب بود و کم شیخ علیه الرحمه میفرماید که از فصد در تبها

واجب

واجب باشد که اجتناب کند خاصه تبهای شدید الالتهاب دوم بول رقیق سیم ضعف
چهارم مزاج سرد پنجم قوتهای سرد و سیر ششم در دلت هفتم گرمابه هشتم جماع نهم کودکی
دهم پیری یازدهم لاغری دوازدهم فربهی سیزدهم نازکی گوشت و گشادگی مسام
چهاردهم سپیدی رنگ سستی گوشت پانزدهم زردی رنگ و کمی خون شانزدهم
چاربهای درازم هفدهم معده خالی و گرسنگی هیجدهم تخمه و پری معده از طعام نوزدهم
تری حس معده بیستم تولد صفرا اما سبب تب و بوربای که مانع فصد باشد در تبهای
صفرای نه در آخر تب و نه در میان تب و نه در اول تب فصد نشاید کرد خاصه که تب
سخت سوزان بود از برای سه چیز یکی آنکه در روز نوبت تب اخلاط اندر حرکت باشند
و بفصد حرکت آن زیاده شود و عفونت آن بسیار شود دوم آنکه رطوبت که بکار
آید و در بدن با صفرا برابری کند آن در فصد خرج شود و صفرا قوی تر شود سیم آنکه
لختی خون که مایه قوتست بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و نیز در تبهای که با آن
تشنج باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه تشنج بخواب آرد و عرق و قوت ضعیف شود
بدین سبب و نیز در تبهای که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندک باید
گرفت و باقی نگاه باید داشت تا تب تحلیل پذیرد و در تبهای عفونی اگر تهیج بود

وگدازش تن و بول بسیاری بود و فصد نشاید کرد و اگر این نشد تنها بفصد این باشد
فصد نشاید کرد اما سبب لرزه که مانع فصد باشد از دو چیز باشد یکی خامی خلط بود
و دیگری بسیاری صفرا و اما سبب مزاج سرد آنست که بخون محتاج باشد فصد نشاید
کرد و سبب شهرهای باشد اما سبب دردها آنست که درد اخلاط را سوی خود کشد
و فصد اخلاط را سوی بیرون مخالفت واقع شود و ضعف آرد اما سبب باز رفتن
حمام آنست که اخلاط بگدازد و دوشم لخت بود و عرق بسیار آرد و خطا باشد اما اگر کسی را
مرضی پیدا شود که طبیب از فصد فرماید و فصل زمستان باشد او را در حمام باید
نشاند و چندانکه خون در بدن او حرکت کند پس فصد کنند شاید اما سبب باید
داشتن جماع و کودکی مرض ظاهر باشد اما سبب لاغری افراط صفرا باشد و شاید که مردم
بسیار لاغر باشند فصد کنند و دیگر سبب فربهی باشد که مردم فربه را رطوبت بسیار
باشد و مزاج ایشان میل بسردی دارد و خون در بدن وی پایست باشد
و سبب تازگی و نرمی گوشت مثل حمام باشد و سبب سفیدی و نرمی گوشت مثل سبب
فربهی باشد و سبب زردی همچو لاغری باشد و سبب بیماری از مزمنی باشد که اگر فصد
کنند قوت کم شود و سبب تخمه آنست که در تخمه قوت نقصان باشد و فصد نشاید کرد

دیر

و سبب گرسنگی هم برای قوت باشد و سبب حس فم معده که در این حال غشی
واقع شود **شرط مقدم از مقالت دوم** در شناختن مقرنها که از بسیاری خون
گرفتن بهم رسد بدانکه از خون بسیار گرفتن مردم را سوء مزاج پدید آید و استسقا
و من شخصی را در بخارا دیدم که از برای ماشرا فصد کرده و در استسقا مبتلا شده و نیز
شهوت طعام کم شود و معده و جگر و دل ضعیف شود و یرقان سکوت پیدا شود
و قوت هاضمه ضعیف شود و قوت حیوانی و قوت طبیعی و بدن کم شود و هم ارتعاش
و رعشه و سکته باشد این جمله از بسیاری مبالغه در عضو پیدا شود **شرط بیستم مقا**
دوم اندر شناختن جنبش فصاد در هر رگی چگونه باید بود و او را چگونه باید ساخت
اما بدانکه در همه باید جنبش تازی مصنوع گویند و در همی بکشیدم کم بر شود باشد و از
پولاد وی نرم باید و آب دادن از آبی که از استخوان خرفه چکانیده باشند و چون
چو آهنگ داد و گیرند اگر آهن و باید که روی او نرم باشد و آن آهن را نرم
کنند جنبش را بر بالای آتش نهند تا گرم شود چنانکه هر روی جنبش گرم شود نقاب
پس آبی بند پاک را بدان آب ترسازد و آن جنبش را در میان آن نهند
تا آب بخورد و تمام چون دانستی که آب تمام خورد باز آهن را گرم کنند و جنبش را

بر دو کرکن نه چنانکه اول بار که این کردی کمتر باشد و چون آرام شد در روغن زیت
دو بر دو بر یکبار این عمل بکنند یا دو بار پس سنگ نرم زن و بر روی این سنگ
خاکستر رگ که کس را برا کن و مبضع را دسته سبک با نرمی باز پس از آن نزدیک باید
با فصاد خواهد و نیز بسیار فصاد دانست که نیشتر را نیکو بدارد و نگذارد که روی او
زنگ گیرد و دایم او را با خریطه خصوص دارد و وقت که فصد کرده باشد باید که نیک
خشک بسازد تا زنگ نگیرد و در زمستان بروغن زیت چرب کرده نگاه دارد
و در میان پنبه نگاه دارد تا هوا در وی کار نکند و هر گاه که بکار خواهد داشت
بر نگاره دهن او را گرم کند تا نرم شود پس بکار برد اما شکل هر مبضعی نوعی باید
شکل مبضعی با سبق مرغی باید پشت او بلند و سر او دم دار یعنی سر نیشتر او گرد
و نیز دراز نباید تا اگر زیاده رود و از روی دیگر رگ بیرون رود و سر مبضع دراز
نباید ساخت از برای چهار چیز یکی آنکه سر رگ تنگ آید دوم آنکه چون خواهند
که رگ گشاده آید نیشتر را بسیار فرو باید برد و بیم بود که از رگ بگذرد و به پی
رسد یا عصب یا عضو را نقصان کند سیم آنکه چون فصاد خواهد که رگ معلق را
زند نتواند چهارم آنکه نیشتر زود شکسته باشد اما شکل مبضع آنکه میانه شکل بقری

والوادی

و بعد ادوی باید و زبانه او دراز باید و مبضع رگ پیشانی شکل فاس باید یعنی
بشکل تبر و اندر روما بوس دختر پادشاه یونان از رگ پیشانی زد و بر عضو که یک
چشم را بردارد و بریده چشم او افتاده ماند بدین سبب دست او ببریدند شرط نوزدهم
از مقالت اندر شناختن آنکه خون را بدو وقت چرا بیرون کنند بدانکه مقصود
از فصد دو کار باشد یکی آنکه همه بدن خون بیرون کند دوم آنکه ماده میل
جای کرده باشد و خواهند که او را از آنجا باز دارند تا بجانب مخالفت بکنند و این
دو کار بهیچ حال حاصل نتوان کرد مگر بفصد و هر گاه خون با خلطی دیگر اندر
همه رگهای تن یا عضوی مانده باشد و بر طبیعت گران شود طبیب طبیعت را
یاری دهد و بفصد علت بطریق نزدیک تر بیرون کند و رگی که بدان عضو منسوب
باشد ماده بر آن رگ زند و در آسان تر بیرون آید تا طبیعت آن علت را
دفع کند پس هر گاه که خون در رگ همه اخلاط ممتلی بیرون آید طبیب فرماید
که رگ را باز گیرند و یک ساعت بگذارند تا طبیعت مدد کند آنچه از آن علت
مانده بطریق دفع روان کند باز چون رگ بگشایند آن دیگر دفع شود و از آن
ماسویه نقل شده که میان دفعه اول و دفعه دوم هیچ عطری نباید بویید

باشد تا میل کند و نیز در کشیدن ماده بیشتر شرط آن باشد که نگاه کنند اگر در راه عضو
شریفی نباشد و اگر شریف باشد نباید کشید که ماده بدان عضو شریف میل
کند و خطا باشد چنانکه اگر ماده در سر باشد در طرف چپ نشاید و پای چپ
کشیدن از برای آنکه در راه دل باشد و ماده میل دل کند و نیز خطا باشد
و دانستن علم تشریح اینجا بکار آید که رگی باید گشاد که دل با آن رگ شریک باشد
تا خطا واقع نشود و بسیار باشد که بجز و باز گردانیدن ماده بیماری نیک
شود نوع بیستم از مقاله در شناختن آنکه در بیماریها رگ را در چه وقت زنند
بدانکه جالینوس حکیم میگوید که در بیماریها اعتقاد بر روزهای بحران باشد
و عدد آن چنانکه گروهی گفته اند که دورترین روزها در بیماری روز ششم
باشد و این گاهی باشد که طبیب حال بیمار را از سلامت و خطر دانسته
باشد و گروهی گفته اند که دورترین روزها روز چهارم باشد و در نوبت
نوبت گاهی که گشاده باشد روا نداشته اند تا گاهی که قوت باز آید و جالینوس
میگوید که من هرگاه باشد و قوت بر جای بینم و فصل سال و مزاج بیمار روشن
باطل نباشد رگ فرمایم زدن پس معلوم شد که رگ گاهی باید زد که قوت

ور گرانبود نیز باید کشید و اگر پس از یک نوبت بازدو تر سر رگ را خواهد
باید که فصاد رگ از پهنا گشاید و اگر دیگر روز خواهد گشاد و از درازا اگر سر رگ
کسی را بسته شود و فرفیون و روغن زیت و اندک نمک چرب باید کرد و بر باید بست
و نیز قول چنان باشد که خواب در میان دفعه اول و دوم نشاید کرد از برای آنکه
خواب ماده بخار را باید درون بدن برد و منفعت دوم را منع کند اما باز گردانیدن
ماده از جای بجای هرگاه خواهند که خون از جای بجای دیگر میل کند باید که
از برابر آن عضو میل دهد چنانکه ماده میل پیش بر دارد و در پشت چپ رگ باید
زد طریقه دوم آنکه بعضوی که برابر سوی بازو سوی پهلوهای مجمه برهند و بگشند
و هم چنین هر ماده که در هر عضوی قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو منسوب
باشد یا نزدیک به آن عضو باشد و خون از وی بیشتر باید گرفت چنانکه از
جگر باسلیق راست باید زد و از سپرز باسلیق چپ و از سر گرده و مثانه رگهای
پا باید چون نابض و صافن و آنچه بیش ازین گفته ام و باید که جانب مخالف
باشد و بعضی گفته اند که اگر ماده در پشت راست باشد از پای چپ باید کشید
و آن خطا باشد که آن عضو برابر باشد و آن ماده میل نکند پس باید کرد بال ماده

بلد

برجای باشد و اگر آخر نوبت تب گفت نباید زد و از برای آنکه مردم را در تب
قوت کم شود و اندر وقت پری معده رگ نباید زد چنانکه پیش از این گفتیم مگر
طبیب حاذق فرماید که او مصلحتی دیده باشد که او غرضی یافته باشد چون خناق
و خفقان و ضیق النفس که از خون باشد یا سکته یا رعاف از بهر ضرورت در هر وقت
که باشد رگ باید زد که مهلت نبود و اگر در حال صحت باشد اول اختیار قمری
باید جست که باید قمر در برج بادی باشد یا زوجسدین و از روزها روز یکشنبه
و شنبه و در ساعت اول یا دوم و از فصلها فصل بهار اول تا جانه فصل و خدا و دندان
بقوس رگ زدن در وقتی باید که آفتاب در سرطان باشد در باب یکم
از مقالت ۲ در شناختن فضیلت حجامت بدانکه فضیلت حجامت بسیار است
و بجای فصد باشد گاهی که کسی را فصد شاید کرد و نیز شاید که بهتر از رگ
باشد و این حجامت مبارک باشد چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده حجامت
بسیار روا دارد و نیز یک خاصیت دیگر آن باشد که در هر وقت و هر مزاج توان کرد
و بیرون از این خاصیت خاصیت دیگر دارد یکی آنکه خون را از رگهای خود بیرون
آرد دوم آنکه میل کند و بکشد از هر عضو که خواهند سیم آنکه عضو را پاک کند

از ماده

از ماده و باد چهارم آنکه با خون حجامت جوهر روح خرج نشود و قوت مردم را ضعیف
نکند پنجم آنکه بر هر عضو که خواهد بکشد از اعضا استفراغ نشود در باب دوم از مقالت ۲
در شناختن نقصان حجامت بدانکه از حجامت خون لطیف بیرون آید و گوشت
و گوشت آن موضع را ضعیف کند و بسیار دیده اند که موضع حجامت سفید شده
چنانکه آن موضع برص شده و نیز حجامت کسی را شاید که خون اندک دارد
و نیز حجامت در کمرگاه کردن شهوت را کم کند و این حجامت زنان را شاید
کرد در باب سیم از مقالت ۲ در شناختن آنکه حجامت چرا باید کرد بدانکه تا ضرورت
نشود حجامت نباید کرد مگر کسی را خون غالب شود یا علتی عارض شود که حجامت
کند و نیز شاید که هر ماه عادت کردن نیک نباشد و در سر ماه که اخلاط حرکت
کرده باشد و در آخر ماه که اخلاط ساکن باشد هنوز حجامت نباید کرد لیکن در میان
ماه حجامت باید کرد وقت غلبه نور ماه و جنبیدن و فزودن اخلاط باشد
و ابن ماسویه از جالینوس حکایت میکند که نهی کرده از حجامت کردن در فزونی
ماه و غلبه نور ماه و فرموده است که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند
و این سخن نزد هم و مقدم باشد از بهر آنکه اندرین روزگارها که غلبه نور ماه باشد

اخلاط بگیرد و میل پوست کنند و شاخهای رگها باریک شود و اندرین وقت
خون صافی و تنک در بدن باشد و خلط بد کمتر باشد و هرگاه که نور راه رو
بنقصان نهد آن خون لطیف باشد زود از بدن بیرون رود و خلط فاسد در پوست
بماند و همچنین از حجامت نهی کرده اند کسی را که آماسی پیدا شود که آن آماس
سر خواهد کرد و پخته خواهد شد از بهر آنکه آن خون که آماس را خواهد پخت بحجامت
بیرون رود و همچنین آن ماده در توقف افتد و لیکن جای که ماده باز خواهد
گشت حجامت سود دارد و نیز بعد از حمام حجامت زشت باشد مگر کسی که خلط او
غلیظ باشد پس یک ساعت بیاساید آنگه حجامت کند و پس از حجامت چیز
ترشی نباید خورد از قول بقراط که درد گوش آرد شرط حجامت چهارم از مقالت
در شناختن منفعت موضع حجامت سه باشد اول و همچنان باشد که آنجا
میانه دو ابرو است وجب باید کرد آنجا که وجب برسد بر میان سر آنجا حجامت
باید کرد و منفعت او آن باشد که بیماری چشم را و سبوسه را سود دارد
و جذام را سود دارد و درد گردن و آماس خایه را باز دارد و سعفه سود دارد
و گرانی سر و تن را سود دارد و مضرت او آنست که فهم و حس و حفظ را

زبان

زیان دارد از برای آنکه در دماغ سردی و تری غالب شود و خون کم شود و نزدیک
این موضع شریان بزرگ باشد و احتیاط باید کرد تا نیشتر بر شریان باز
باید که از آن مضرت بسیار پدید آید و اما حجامت پس سر که در تازی [illegible]
گویند از بر سوی قفا باشد بیماریها را نیست گرانی سر را و چشم را و سبوسه سر را و جرب چشم را
و سلاق و درد و درد بیخ دندان را و درد گوش و آماس گوش را سود دارد و
دملها و بثورها که در میان سر باشد و درین هم باشد و نیز گفته اند که حجامت
پس سر بجای فصد قیفال باشد و لیکن باید که دست فرو تر آرند تا قوت حافظه را
زیان ندارد و نسیان غالب شود و اما حجامت بر گردن که در تازی اخدعین
خوانند بوضع و ماسه چو بگویند که این حجامت بجای فصد باسلیق باشد از بهر آنکه
ماده را از سر و چشم و جگر بکشد و محمد زکریای رازی گوید که این حجامت سر و چشم را
سبک کند و درد بن دندان و درد بن گوش و آماس و ریش بینی را سود دهد
و درد گلو را سود دارد و بعضی گفته اند که از این حجامت رعشه تولد کند اما حجامت
سر مهره پشت که آن موضع را تازی کاهل گویند و نقره بزرگ گویند و حکما گفته اند که این
حجامت زنگ الحی باشد خفقان را و درد گلو را سود دارد و صواب تر این حجامت

آن باشد که برابر معده باشد تا معده را ضعیف نکند اما حجامت زیر زنخدان
که بتازی آنرا تحت العنق گویند ریشهای دهان و آماس چند نزد او کرانی
زبان را که از خون باشد سود دارد و گنده دهن را سود دارد و سر را پاک
کند و آواز را بسیار تنگ و بجای فصد چهار رگ باشد اما حجامت
گرگاه فرو در باشد و آن سر مهره قطن باشد از برای خون فرود آمدن از بواسیر
و از برای باد بواسیر و از برای زحیر و آماس مقعده و درد مقعده و از برای بسیار
رفتن خون حیض و حرارت گرده و لیکن برش آب تاختن و خون رفتن آن
از برای آماس خایه گرم و از برای خارش و ریح زنان و کیبدان و از برای
دنبلها و جرب که از جوار ان برآید و نیز از برای خارش پشت و از برای دردهای
مثانه و نقرس و داء الفیل و هرگاه که این دنبل را وقت حاجت کند
قوت مردی را هیچ زیان ندارد و اگر بی وقت و دایم کند قوت شهوت را
کم کند و این هرگاه که مردم بسفر روند زنان را فرمایند کردن تا هوای شهوت
او کم شود اما حجامت روی ران چنان باشد که مرد بر پشت باز خسپد
دبایهام باز نهند و هرجا که اختیار کنند شیشه بر باید نهاد و دو کرو ریشهای خایه را

سود

سود دارد اما حجامت پشت ران اما سپهادو جراحتها نشستگاه سود دارد اما حجامت
زانو را شیشه بر باید نهاد و دو کرو ریشهای سینه را سود دارد اما حجامت ساق
یک وجب بالاتر از پشت تا لنگ از پردن و این حجامت را الحنت چنان باید که
بعدهای که بکر با بهره و داب گرم بسیار بر پای بریزد و پاره راه برد و بر سر
کرسی نشیند و چند بار شیشه بر نهد و باز بردارد و چون خون برسیده اردو پای
باید بود و منفعت این حجامت از برای صرع و مالیخولیا و جرب و قوبا و خارش
و تاریکی چشم سود دارد و عرق النسا و حبس پسته بکشد افلاطون حکیم گوید که این
حجامت بجای فصد باسلیق باشد ابو ضا و ماسرجویه گوید که بجای فصد صافن
و مابض باشد لیکن ضعف آرد باشد که غشی آورد اما حجامت حرزه
وشت از برای کرد سپر رود چهارم و بیماریهای سودای را سود دارد
در کتاب پنجم از مقالت ۲ در شناختن آنکه چرا شیشه بر نهند و نیش زنند بدانکه زو شیشه بر نهادن
نهادن حکمت بسیار است و آن دو گونه باشد یکی با آتش و دیگری بی آتش
اما آنکه با آتش باشد از برای کشش منفعت باشد یکی آنکه از جا دوره بجای
نهاده باشد اما آن ماده را از آنجانب باز باید گردانید چنانکه زنی را حیض

بسیار رود دو شیشه بر زیر پستان او باید نهاد و مکیدن تا آن باز ایستد و اگر
یکی را از بینی خون آید عضوی بر شکم بر زیر پهلوهای شیشه باید نهاد و تا ماده میل کند
اگر از بینی راست آید سوی راست و اگر از بینی چپ آید بر جانب چپ دوم اگر
عضوی از جای بیرون آمده باشد شیشه بر باید نهاد و مزید تا باز جای رود
و چون استخوان پهلو و دیگر آنکه کسی را فتق بیرون آمده باشد و درد کند
و شیشه بر شکم باید زدن و مزیدن تا آن باز جای خود رود سیم چون
علت بواسیر که خواهند تا بیرون آرند و نگاه کنند به شیشه نشود چهارم آنکه
عضوی را حرکت رفته باشد و حس دارد شیشه بر باید نهاد و مزید تا آن
عضو حرکت باز یابد پنجم آنکه عضوی ناسور باشد خواهند تا ریم آن بیرون
آرند شیشه بر نهند و مزید تا ریم تمام بیرون آرند پس مرهم بر نهند و نیز در
هر وقت که خواهند بدن را پاک باید کرد و شیشه بر باید نهاد که اگر بدن پاک
نباشد خلط به روی بازجا نهند و زیان بسیار کند ششم آنکه ماده را از قعر
بدن بیرون آرد چنانکه در فرج رطوبتی باشد که زنان را از آن زحمت بسیار رسد
شیشه بر نهند و آن رطوبت را تمام بیرون آرند تمت مقالت ششم از مقالات در شناختن آنکه

منفعت

منفعت شیشه بر آتش نهند چه باشد بدانکه شیشه با آتش از برای دو منفعت
نهند یکی آنکه خواهند درد روی ساکن شود چون درد قولنج که بر شکم نهند ساکن
شود و درد رحم که زنان را وقت حیض آمدن پیدا شود و درد عرق النسا
دوم آنکه خواهند که عضوی را گرم کنند چنانکه سردی معده و باد و ورم او بر نهادن
شیشه بر آتش چنان باشد که پاره پنبه بر آتش نهند و در میان قدحی یا کدو
چکانند و بر عضو نهند و بر کشند چند بار تمام شد مقالت دوم آغاز مقالت
سیم از کتاب شرایط جراحی از تصنیف ابو زین کحال و این مقاله یازده
شرط باشد شرط اول در بحث ترکیب ادویه شرط دوم در قوت و فعل
ادویه بطریق سوال و جواب شرط سیم در شناختن ترکیب طلاها شرط
چهارم در ترکیب ضمادها شرط پنجم در شناختن ترکیب روغنها شرط
ششم در شناختن منفعت ساختن هر یک شرط هفتم در شناختن
ترکیب داروهای دندان و دهان و زبان و سینهها شرط هشتم
در شناختن ترکیب غرغرهها شرط نهم در شناختن ترکیب شیافها
شرط دهم در شناختن طبع و کیفیت هر دارو شرط یازدهم در شناختن

ادویه مفرد **شرط اول** در بحث ترکیب ادویه بدانکه در ترکیب اصل آنست که
اول مفرد را بشناسی در قوت و فعل و در رنگ و بوی و در طعم و وزن و در
نوی و کهنگی و در خامی و پختگی پس این جمله را معلوم کنی و بدانکه هر علاجی را
بداروی مفرد توان کرد غنیمت دانی و اول علاج را بدان کنی پس مرکب و نیز
ترکیب چنان باید کرد که داروها را اختیار کنی پس هر کدام را چنانکه باید
کوفتنی بکوبد و گداختنی بگدازد چون زفت و اشق و علک البطم و لادن و مانند
این و مرهمها بدارد که سپیداب و زنگار باشد در روغن نیک باید سود
پس موم با روغن گداخته باشی و دارو همچنان در روغن بر بالای داروها
باید ریخت و با هم چندان بپالاید که خشک شود و در مرهمی که مفاصل بهمت
در اسفانج و مرداسنگ و مثل اینها دارد موم کمتر باید کرد تا قوام غلیظ
باشد و تیر در تابستان مرهم از روغن گل بهتر باشد و در زمستان روغن
زیت و در زمستان موم کمتر باید کرد تا قوام مرهم غلیظ شود و در تابستان
بضد این و در طلاها که از برای ردع مواد سازند روغن نباید کرد که همه
منع ردع میکند و داروی ها را اگر بسیار نرم بکوبند بهتر باشد که نفع بیشتر

ادویه و نضج و تحلیل حاصل شود و نیز ادویه رادع را تازه کرده نباید نهاد که زود
خراب شود و هر چند مرهم کهنه باشد بهتر شود و در وقت ترکیب با مفتح
باید که خلوت باشد و نیز نشاید که هر کس داروها را ببیند و هر چه ادویه
سمی باشد با کسی نباید گفت و اگر کسی طلب نماید نداد **شرط دوم** از
مقالت سیم در شناختن قوت فعل ادویه بطریق سوال و جواب **سوال** فرق
چه باشد میان رادع و محلل **جواب** بدانکه رادع آن بود که سرد گرداند عضو را
و ردع مواد سایله کند از ظاهر بسوی باطن و محلل خلط را متفرق سازد
و بیرون کند از موضع که باشد **سوال** فرق چه باشد میان منضج و محلل
جواب بدانکه منضج داروی باشد که معدل خلط باشد و مصلح اگر خلط غلیظ
باشد رقیق سازد و اگر رقیق باشد غلیظ سازد و مهیا از برای دفع
سوال منضج چند حال باشد **جواب** منضج سه حال باشد در انواع تقطیر
یا نقر خلط باشد بسوی خود و این نقر هضم گویند و دوم نقر است بسوی ... و
و این نقر را عفن گویند و سیم نقر میان این هر دو باشد و آنرا انضاج گویند
سوال نضج تام کدام باشد **جواب** آن باشد که منع کند حرارت غریزی را که

همراه میشود با ماده از تحلیل سوال مارا چه معلوم که از انکه این کیفیت از ادویه حار
پیدا شود یا از ادویه بارد جواب چون گفتیم که این منضج هم در غلیظ موثر باشد
و هم در رقیق پس باید که در حال غلظت فاعل او حرارت باشد و در حال
رقت فاعل او برودت باشد و نیز منضج هم نبات باشد و هم حیوانی
سوال فرق میان مقرح و محرق چه باشد جواب بدانکه ادویه مقرح ریش کننده
باشد بدان سبب که خالی گرداند این رطوبت که در وصلت میان اجزای بدن
واین دارو مثل بلادر باشد و محرق ادویه باشد سوزنده که تحلیل اخلاط
کند و پاک گرداند مثل فرفیون سوال فرق چه باشد میان ادویه اکال
وادویه متعفن جواب بدانکه این هر دو نزدیک بهم باشند و رها کردانیدن رطوبت
اصلی اما اکال تمام نیست کرداند و متعفن شود و خراب سازد و نگاه دارد چون
اهک و زرنیخ سوال فرق چه باشد میان ادویه منضج و طارد ریاح جواب
بدانکه این هر دو ضد آن باشند چنانچه ادویه منضج آن چیزی باشد که در جوهر او
رطوبت غریبه در آید و تحلیل کند و نفخ ظاهر شود و این کیفیت بیشتر در عروق
پیدا شود و طارد ریاح آن چیزی باشد که تدارک آن کند مثل سداب سوال

اق

فرق میان ادویه ملین و مصلب چه باشد جواب بدانکه ادویه ملین باشد که
صلابت اعضای کثیف ببرد و منع نکند ماده را از تحلیل و مصلب ضد آن باشد
از برای آنکه ماده را منجمد سازد سوال فرق چه باشد میان مکثف و ادویه مفتح
جواب بدانکه مکثف ادویه باشد که قوام خلط را غلیظ سازد و ادویه مفتح ترکیب
مواد و هیئت را تلطیف از برای پاک کردن منفذ سوال فرق چه باشد میان ادویه
حال و ادویه غسال جواب بدانکه حال فعل میکند در قوت فاعل و غسال فعل میکند
در قوت منفعل سوال فرق چه باشد میان ادویه متوسط و ادویه ملحم جواب
بدانکه متوسط از چیزهای باشد که جذب کند رطوبت سایله فاسده را از جراحت
و ببندد و کرد برگ جراحت و ملحم ادویه باشد که خون طبیعی را ببندد و گوشت گرداند
سوال فرق چه باشد میان ادویه داخل و قاشر جواب بدانکه ادویه باشد که
جذب مواد کند و سخت گرداند و قاشر ادویه بود که پوست بردارد چون [illegible]
بهق سوال فرق چه باشد میان ادویه منبت لحم و منقی جواب بدانکه منبت
ادویه باشد که جذب گوشت نو کند بر جراحت و منقی ادویه باشد که پاک
سازد جراحت را از ریم و وسخ سوال فرق چه باشد میان ادویه مدر [illegible]

و مدرر بول جواب بدانکه مدرر دوم ادویه بود که لطیف کند خون را و بخ مجاری و منافذ بگشاید
و مدرر بول ادویه باشد که چون بگرده رسد تسخین کرده کند و جذب رطوبت سوال
فرق چه باشد میان ادویه مخدر و منوم جواب بدانکه مخدر ادویه باشد که در غایت سرد بود
باشد تا حدی که مادهٔ روح مانع شود از حرکت در میان منافذ و مجاری و منع نفخ
کند و هضم از غایت برودت سوال فرق میان قاطع و حابس چه باشد جواب
قاطع دوای باشد که در وی قوت تسخین و تبرید و تحلیل باشد و حابس دوای
باشد که تنگ کند مجاری خون را و منع کند از سلوک و حرکت و خون را غلیظ کند
و بندد سوال ادویه مقوی چه باشد و نفع او چه باشد جواب بدانکه مقوی ادویه
باشد که مزاج اعضا را معتدل سازد و زیادت گرداند قوت باشد و منع کند روی را که حاصل
بدن را از قبول آفات مثل شراب سوال فرق چه باشد میان زهر و پادزهر
و فعل و حرکت هر یک چه باشد جواب بدانکه زهر چیزی باشد که مزاج روح و اجزا
را و قوا از حال خود بگرداند و فاسد سازد و پازهر چیزی باشد که حافظ روح
باشد و قوتهای بدن و مزاج را بر اعتدال نگاه دارد و دفع ضرر کند اینها
دیگری باشد و چیزی باشد میان قاتل و مقتول از برای آنکه قاتل چیزی

بلکه

باشد که بیرون برد مزاج را بعد از طرف اعتدال که به افراط و تفریط شود و درین شرط با تمام
فن را گفتم از برای هر وقتی از طبیب و کحال و جراح را بکار آید و هر که این قواعد نیک داند
غنی باشد سوال شرح طلاها از نقرس و در ترکیب طلاها اگر کسی سوال کند که چرا اول از طلاها
یا و مبکر وی جواب گویم که افضل علاج آن باشد که در وی چهار خاصیت باشد
اول آنکه در حال تسکین درد دهد دوم آنکه نگذارد که ماده بسیار شود سیم آنکه ماده را
نگاه دار از حرکت باز دارد چهارم از پیش باز دارد و شیخ ابوعلی رحمة الله میفرماید که آنچه
طلاها من المعالجات الواصلة الی نفس المرض صفت طلای که بر ظاهر بدن مالند
از برای نقرس و بواسیر و اورام گرم و درد و شقیقه بکار برند اقاقیای مصری
و صندل سرخ و سفید و شیاف مامیثای زعفران و گلنار برگ خرفه آب کشنیز
طلا باید کرد صفت طلای دیگر که سود دارد ورم گرم را و باد ماشرا را بکار برند
صندل سرخ و گل منثور از هر یک سه درم گل ارمنی ۴ درم فوفل و اقاقیا و صمغ
از هر یکی دو درم اسفیداج ارزیز و مرداسنگ از هر یک یک درم بکوبند و بیزند
و با بیضه طلا کنند صفت طلای دیگر که سود دارد قوبای گرم که پوست را
بخارد و دو داشته باشد بگیرند پوست ده بندی نیم مثقال کافور دانکی و

طلا کنند صفت طلای که سود دارد و شوره را که بر سر پیه افتد و خشک باشد بگیرند
کلنار پارسی و زرد چوبه و مرداسنگ از هر یک یک سیر را بنابج و عدس مقشر
و مامیران چینی و زراوند طویل از هر یک نیم سیر بکوبند و بپزند و بسرکه طلا کنند صفت
طلای که سفیدتر را سود دارد بگیرند اسفیداج و قنبیل و فوطابیشتر و کلنار از هر یک
یک جزو و گل شور دو برابر همه داروها بکوبند و بسرکه طلا کنند بعد از بردن آمدن
حمام صفت طلای بیماری سنائی که سود دارد جرب را بگیرند گندش و مرداسنگ
و اقلیمیای زر و گوگرد اندرانی و بوره و زرنیخ و شب یمانی و توتیا و [illegible]
چوبه و سیماب کشته و گوگرد پارسی از هر یک یک جزو و [illegible] چهار جزو بکوبند و در
[illegible] سه روز بگذارند و بعد از آن در حمام بمالند و صبر کنند تا عرق کنند و باز با
بشویند و بعد از آن با آرد باقلا و عدس و جو بشویند صفت طلای جرب بگیرند
سیماب یک جزو اقلیمیای زر یک جزو و مرداسنگ یک جزو و قلیمیا [illegible] روغن گل سه روز
بگذارند و در حمام بمالند صفت طلای جرب [illegible] مرداسنگ و [illegible] و زرد
چوبه و زعفران و ورق و زهره جمله برابر بکوبند و در روغن گل [illegible] کنند
و بعد از آن در حمام بمالند سود دارد و صفت طلای دیگر از برای جرب بگیرند

زرنیخ سرخ و مرداسنگ از هر یک دو درم کندش چهار درم و دو دانگ سیماب
کشته و دو درم نیم [illegible] و یک درم گوگرد فارسی یک درم نیم داروها کوفته و بیخته
بگیرد در روغن آغشته باید کرد و در حمام بمالند تا آب اشنان [illegible] باید مالید و نمک
بعد از آن تخم خرزه و آرد جو و آرد عدس باید شست صفت طلای که خارش
مقعد و اورام شرج سود دارد بگیرند کندش دو درم زراوند طویل چهار درم اقلیمیا
زر شش درم زرد چوبه سه درم سیماب کشته دو درم طلا کنند چنانکه گفته شد
صفت طلای که [illegible] را سود دارد بگیرند بوره و زرد چوبه و گندش و مور و [illegible]
و کندش از هر یک چهار درم [illegible] دو درم جمله در روغن گل حل کنند و طلا کنند و بر
گنده سه ساعت پس با آب گرم بشویند صفت طلای که شوره و خارش و قوبا را سود
دارد بگیرند خون سیاوشان و زرد چوبه از هر یک شش درم [illegible] و اقلیمیا از هر یک
سه درم داروها کوفته با سرکه و روغن گل طلا باید کرد صفت طلای که قوبا را سود
دارد بگیرند [illegible] و فوفل سیاه از هر یک چهار درم عروق و کندش از هر یک [illegible]
درم طین ارمنی سه درم داروها بکوبند و با آب ترشه زرنیخ طلا کنند صفت طلای
دیگر هم برای قوبا بگیرند نمک و [illegible] و [illegible] کبوتر از هر یک یک درم [illegible]

طلا باید کرد صفت طلای که بهق سفید سود دارد بگیرند شیلاج هندی مثقال ده
درم زرنیخ سرخ ده درم کندش بیست درم مس سوخته و آهک و قلیه از هر یک
ده درم بسرکه طلا باید کرد صفت طلای که سود دارد قوبا را هلیله زرد و بلیله و آمله
و تخم کرفس و تخم سوس از هر یک جزوی بسرکه طلا باید کرد و همچنین دار چینی
و سرکه چرب باشد صفت طلای که جگر را سود دارد و بهق را پوست اندازد
بگیرند جوز هندی و پنج مثقال کوکرد و دو مثقال زفت ده مثقال بروغن گل طلا باید
کرد صفت طلای که نمش و کلف را سود دارد بگیرند سرگین کبوتر و بوره
برابر بآب طلا بکنند صفت طلای که بثبا و آبله را بیرد بگیرند مرداسنگ پرورده
و پنج نی وار و کمو دو وار و برنج و حب البان و پوست انار شیرین اجزا مساوی
در آب بوره طلا کنند و در حمام بشویند صفت طلای که فیل و جذام که در پیش افتد
سود دارد بگیرند سماق و قسط و شیاف مامیثا و خرنوب از هر یک برابر
بکوبند و بسرکه طلا کنند و نیز چون روغن قرطم بمالند سود دارد مجرب است و بعد از آن
آبی که در و مورد جوشیده باشد بشویند و نیز برگ صنوبر را بکوبند و بسرکه
بگیرند و بمالند سود دارد صفت طلای که سود دارد بهق سفید را بگیرند تخم ترب

و تخم

و تخم اسپیدان از هر یک ده مثقال اشنان سبز و بوره از هر یک دو مثقال جمله را
بکوبند و با سرکه طلا کنند صفت طلای که ورم پشت چشم را سود دارد بگیرند گل سرخ
شیاف مامیثا و حضض مکی و زعفران و عروق و صبر سقطری از هر یک قدری با آب
گشنیز سبز با آب کاسنی امیخته طلا باید کرد صفت طلای که درد سر را سود دارد
بگیرند صندل سرخ و سفید از هر یک یک مثقال شیاف مامیثا دو مثقال بنفشه
یک مثقال نیلوفر سه مثقال گل دو مثقال کافور و افیون از هر یک نیم مثقال تخم
کاهو و افیون با آب یا گلاب طلا باید کرد صفت طلای که رمد چشم را سود دارد
بگیرند عدس مقشر و گل صندل و کافور از هر یک یک جزو با آب کاسنی طلا باید کرد
صفت طلای دیگر هم از برای درد چشم بگیرند صبر و شیاف مامیثا و حضض و زعفران
و افیون و اقاقیا و گل ارمنی از هر یک قدری با آب عنب الثعلب طلا باید کرد
صفت طلای که سود دارد کلف و نمش را و جلا دهد روی را بگیرند آرد باقلا
و آرد ترمس و آرد جو و آرد نخود از هر یک ده درم تخم ترب یک مثقال مغز تخم خربزه
شش مثقال کتیرا یک مثقال نیم سته شش مثقال جمله را کوفته و بیخته نیم مثقال
زعفران در گلاب حل کنند و طلا کنند صفت طلای که سود دارد و باد و بواسیر

وخارش مقعد را و خون رفتن مقعد تو یا کهنه بگیرند میوه رطبه و کندر و قسط
و پوست بیخ کبر و خردل از هر یک یکمثقال از این داروها سی مثقال و از روغن
زنبق سی مثقال و از روغن دانه زرد آلو سی مثقال در شیشه کنند و بنهند وقت
حاجت بکار برند صفت طلای که سود دارد خون رفتن مقعد را بگیر عصاره
علیه التیس هشت مثقال هر یکی سه مثقال کندر ده مثقال جمله را بپزند و از آن
مورد حب کنند هر یک چند فندقی و وقت حاجت بکار برند صفت طلای
که سود دارد بثور روی را بگیرند گل ارمنی دو مثقال گل مختوم یکمثقال کافور
نیم مثقال زعفران نیم مثقال این جمله را بپزند و طلا کنند به آب گل سرخ صفت
طلای که سود دارد کلف را بگیرند ترمس و باقلا را و حب السمن و کف دریا
وزراوند از هر یک دو مثقال تخم ترب و کندش از هر یک یکمثقال سرگین کبوتر
و عنزروت از هر یک یکمثقال جمله کوفته بیخته بسرکه طلا باید کرد صفت
طلای که برص را سود دارد بگیرند زرنیخ و شب یمانی و گوگرد زرد از هر یک سه
مثقال زفت شش مثقال زفت را در سرکه حل کنند و داروها را با او بیامیزند
و طلا کنند نافع بود صفت طلای که سود دارد سر مار زدگی را که آماس کرده باشد

بگیرند صندل سرخ و سفید از هر یک سه مثقال گل ارمنی ده مثقال قرنفل و اقا
قیا از هر یک دو مثقال اسفیداج رصاص یکمثقال حضض یکمثقال مرداسنگ
یکمثقال طین مختوم پنج مثقال به آب کاسنی طلا باید کرد صفت طلای دیگر
هم از برای کلف بگیرند حب المحلب بادام و مغز جمله را بکوبند و طلا کنند
صفت طلای که سود دارد کلف را و نشان آبله را ببرد و دیگر بیاورند و بگیرند
مرداسنگ و بیخ نی و خشک کنند و آرد کنند و استخوان پوسیده و آرد برنج و مغز
تخم خربزه و حب البان و قسط جمله را جمع کنند و ببیخ چلبه و تخم کتان طلا سازند
دو شب و روز یکی بر رود چند بار سود دارد صفت طلای که سود دارد نقرس را
و وجع مفاصل را بگیرند صندل سرخ و گل سرخ و قرنفل و شیاف مامیثا و بوش
ارزنیدن افیون مصری و اصل الخطمی برابر از برای سعوط به آب الی دار برای
وجع به آب گشنیز و هندبا و از برای وجع دنبیل به آب عنب الثعلب بر این
ترتیب طلا کنند ولی ترتیب نگاه باید داشت صفت طلای که بر عضوی الم
رسیده باشد بالند نیک سود دیگر بند نفث و دقیق شعیر با سفیده خایه
مرغ طلا باید کرد صفت طلای دیگر که با دفتن را سود دارد بگیرند نخود و مرد

صمغ انباط و زرنگوش و اقاقیا و کندر و مازو جمله را برابر غنچه برابر همه داروها این جمله را
بکوبند و در زرآب طلا کنند و بکار دارند صفت طلای که سود دارد و برص و بهق را
بگیرند مغز بادام تلخ و تخم تره تیزک و زرنیخ زرد و سرخ و کندش و تخم ترب و فربیون و تخم
مرار اسفند این جمله را برابر سرکه طلا باید کرد صفت طلای که سود دارد کلف و داء الثعلب را
بگیرند تخم خربزه و ترمس و شامی و در سرکه نهند یکشب پس خشک کنند انگه مغز بادام و کثیرا
و قسط و اکلیل الملک و سبوس گندم جمله برابر طلا باید کرد صفت طلای که سود دارد
ورمهای سوداوی و ورمهای سخت بگداند اسفیداج و سرب و مرداسنگ کشنیز خشک را بسایند
و طلا کنند مقاله چهارم از صفات اندر ترکیب ضمادها صفت ضمادها بسیار است اما
که سود دارد درد و دمها و بهق را بگیرند مصطکی و کندر و جوز بوا و عنزروت و ابریشم خامی
جمله را برابر ابریشم را در آب حل کنند و داروها با او یار کنند و ضماد سازند و بکار
دارند صفت ضمادی که سود دارد ورم رخوی را و ورم سوداوی را بگیرند برگ کرنب
خرد آرد جو برابر ضماد کنند صفت ضمادی که سوختگی آتش را سود دارد بگیرند آهک
آب نارسیده و در آب کنند و بشویند پس آب را از وی فرو گذارند تا آهک بماند
و همه برابر روغن گاو یار کنند و مرهم سازند و بر جراحت نهند صفت ضمادی که بنده که

دمبلها و ورمهای سخت را نرم کند بگیرند اکلیل الملک و بابونه و آرد جو و شبت و خطمی
از هر یک یکجزو و در لعاب اسبغول حل کنند و جمله را ضماد کنند صفت ضمادی که ریگ
گرده را فایده کند بگیرند فلفل سوخته و پاره زجاج سوخته با او یار کنند و ضماد کنند
صفت ضمادی که سود دارد ورم سپرز را بگیرند سداب و افسنتین از هر یک پنج مثقال
پرزه ده مثقال آرد جو و آرد و شبرم از هر یک ده مثقال اشق و گل ارمنی از هر یک
پنج مثقال انجیر زرد ده عدد انجیر را کوفته و پرزه را در آب انجیر حل کنند و دارو
با سرکه ضماد سازند و بکار برند صفت ضمادی که سود دارد و آماس معده را بگیرند
آب باقلا و آرد جو و صبر و بابونه از هر یک قدری با آب کشنیز تر ضماد باید کرد
صفت ضمادی که ماده فاسد را دور کند و تو بر آرد بگیرند رانیانج و پیاز
نرگس و کوفته بند بروغن کنجد ضماد سازند بکار دارند صفت ضمادی
که شیر زنان بسیار از پستان زنان کم کند بگیرند آرد باقلا با آب برنج
ضماد کنند صفت ضمادی که سود دارد درد زانو را بگیرند تخم اسپندان و پاره گچ
و پاره گندم و با هم بکوبند و ضماد کنند صفت ضمادی که سود دارد ورم را و دور
بگیرند بابونه و اکلیل الملک از هر یک قدری و کوفته و آب رازیانه بگیرند و زرده تخم

مرغ درسی درم از برنج آب انداز و دو پس بگیرند تخم حلبه و تخم کتان و گل خطمی از هر یک
سه درم مقل ازرق سه مقدار همه مقل را در روغن گل حل کنند و بیست مثقال پای بط
با مرغ خانگی بگدازند و در وی حل کرده ضماد کنند صفت ضمادی که بر دن آمدن
ناف را باز جای برد بگیرند شبت و بابونه برابر بکوبند و بسرکه ضماد کنند صفت
ضمادی کهربا که اماسهای سخت را نرم کند بگیرند تخم کتان و تخم حلبه و زراوند و زفت
و مقل از هر یک دو استار و اشق هفت مثقال کهربا هفت مثقال اگر کهربا نباشد سندروس
و اکلیل الملک هفت مثقال زعفران یک مثقال و مقل و اشق بپخته حل کنند و داروها بدان
بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که اماس خصیه را که گرم باشد نیک سازد بگیرند
آرد باقلا و آرد حلبه و زیره کرمانی کوفته از هر یک قدری بپخته حل کنند و ضماد
کنند صفت ضمادی که اماس خصیه را سرد سازد اگر از گرمی باشد بگیرند برگ کاهو و آرد
عدس و آرد باقلا برابر و زرده تخم مرغ و روغن گل چندانکه کفایت صفت ضمادی
که اماس خایه را که از سردی باشد سود دارد بگیرند آرد باقلا و زرده و آرد حلبه و بابونه
و میویزج منقی بروغن کنجد بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که آب قضیب و خصیه را
که سخت شده باشد سود دارد بگیرند موش لاو و پیه بط و موم سفید و روغن گل ده

بالقا

بسرشند و ضماد کنند چنانکه رسمست صفت ضمادی که خون رفتن از بینی باز
دارد بگیرند گل ارمنی و گل مختوم و صمغ و تخم خرفه و کشنیز و کلنار و شاخ گوزن سوخته
و عصاره لحیة التیس و حب سبب یا باب لسان الحمل بسرشند و ضماد کنند صفت
ضمادی که اماسها و دملها را پزاند بگیرند خمیر ترش ده مثقال بوره و صمغ و سرگین
کبوتر و سرگین خروس از هر یک سه مثقال همه را با خمیر و روغن زیت ضماد
کنند صفت ضمادی که اماس پستان که از گرمی بود سود دارد بگیرند نان گندم
خشک کرده و آرد کوده و آرد جو و آرد باقلا و گل خطمی از هر یک قدری زعفران
چهار یک همچو را در زرده تخم مرغ ضماد ساخته بکار دارند صفت ضمادی که خون
رفتن از بینی باز دارد بگیرند مازوی سبز و پوست انار ترش و گل نار و عدس
مقشر از هر یک بگیرند و خصوص یکجا و بجزو بار و موم و ضماد کنند صفت ضمادی
که شیر زنان از یاد کند بگیرند آرد باقلا و تخم بادرنجبویه ده درم با برگ بادرنجبویه ضماد
باید کرد صفت ضمادی که نگذارد پستان زنان بزرگ شود بگیرند کندر و دود
سوخته از هر یک بگیرند و آرد جو هم چند و بسرکه ضماد کنند نافع است صفت ضماد دیگر که
اعصاب را نرم کند بگیرند نفت سفید پنج مثقال و علک الانباط ده مثقال و پیه

مرغ و پیه بط آب کرده و پیه گوسفند و مغز ساق گاو و دنبه که اجزا را در روغن یاسمین ضماد باید
ساخت صفت ضمادی که درد عرق النسا را کم کند بگیرند برگ غار ده مثقال عاقرقرحا
پنج مثقال قسط هفت مثقال سپندان چهار مثقال [illegible] سه مثقال زفت ده مثقال
موم ده مثقال روغن کنجد سی مثقال موم را در روغن بگدازند و داروها را با وی یار کنند و ضماد
کنند و بکار دارند صفت ضمادی که درد شعب را سود دارد که بلغمی باشد بگیرند فرفیون
و سداب از هر یک چهار مثقال کوکرد سه مثقال بروغن زیت ضماد کنند و بکار برد صفت
و تنقیه و فرداک بیضه وجع الظهر
ضمادی که هم درد شعب بلغمی را سود دارد بگیرند فرفیون و سداب از هر یک یک مثقال موم
هفت مثقال بروغن بید انجیر ضماد باید ساخت و پیش از ضماد جای را صقل باید داد صفت
ضمادی که درد شعب صفراوی را سود دارد بگیرند کف دریای سوخته و نطرون و سرگین [illegible] ملح
و مغز بادام تلخ سوخته و بیخ نی سوخته برابر با زهره گاو سرشته و ضماد کنند صفت ضمادی
که سپرز سخت شده را نرم کند بگیرند انجیر سیاه در سرکه آغشته کرده پنجاه مثقال قسط
بحری چهار مثقال مغز بادام تلخ مغشر ده مثقال پوست بیخ کبر سه مثقال [illegible]
با روغن زیت ضماد سازند صفت ضمادی که سپرز سخت را نرم کند بگیرند برگ [illegible]
خشک ده مثقال پودینه سه مثقال بوره ارمنی سه مثقال اشق هفت مثقال بسرکه [illegible]

فالج و لقوه و عرق النسا

کند شرط پنجم در معالجات در شناختن روغنها و ترکیب هر یک بدانکه از برای بعضی درد سخت
هیچ بهتر از روغن زیت و منفعت بسیار دارد و روغن خاصه روغنی که مرکب باشد صفت
روغن قسط که سود دارد فالج و لقوه و عرق النسا و همه دردهای سرد را و موی را سیاه کند
و نبات دارد و سستی مثانه را ببرد و باد و جگر که از سردی باشد بگیرند قسط دو مثقال
و فرفیون سه مثقال بیش سه مثقال عاقرقرحا چهار مثقال حب البلسان سه مثقال سلیخه شش
مثقال و روغن گل [illegible] صد مثقال [illegible] در نیم من شراب کهنه تر کنند یک شبانروز
روز دیگر روغن آورند و بپالایند و نیم من روغن زیت با آن یار کنند و بجوشانند تا آن
آب برود و روغن بماند صفت روغن فرفیون که سود دارد همه مرضهای سرد را خصوص
عرق النسا و وجع مفاصل و لقوه و فالج و درد گوش و کری گوش را بگیرند قسط
تلخ ده مثقال جند بیدستر پنج مثقال پودینه خشک دوازده مثقال عاقرقرحا ده مثقال
همه را در دو رطل شراب کهنه اندازند یک شبانروز بگذارند پس بجوشانند تا نیمه او
برود و این داروها بمانند و نیم آن روغن چربی با روغن بابونج با او بیامیزند و بجوشانند
تا شراب برود و روغن بماند پس بپالایند و ده مثقال از این روغن دو مثقال
فرفیون [illegible] در این روغن حل کنند و باز بآتش جوش دهد صفت روغن ناردین که منفعت

ان روغن بسیار باشد و یحیی ابن ماسویه در کتب خود نفع این روغن بسیار گفته
درد گوش که از باد باشد چون بگای گرم سازند و بچکانند سود دارد و دیگر درد سر را
سود دارد و درد حشا و باد اندرون و پیچیدن ناف و باد قولنج و درد رحم و نقرس
همه بیماریهای سرد را سود دارد هم بخوردن و هم بمالیدن بگیرند قصب الذریره و سعد و برگ
غار و عود و بلسان و ساذج هندی و راسن و ادخر و بهمن و برگ ترنج و فودنج و برنگ کوهی
از هر یک ده درم همه را بر کنند بشراب ممزوج با آب چند انکه بر سر وارد دو انگشت بر آید بعد
روغن کنجد با و [illegible] کنند و بر آتش نرم بگوشانند تا شراب و آب برود و روغن بماند پس بگیرند
گل سرخ و سنبل و دانه مورد و ترنج [illegible] خشک از هر یک پنج استار و دارچینی و حماما از هر یک سه
استار همه را نیم کوفته چنانکه گفتیم دارو ها در شراب آغشته شود پس بیرون آرند و باز
در روغن بگوشانند تا آن شراب و آب برود و روغن بماند بکار برند شفا یابد صفت
روغن افسنتین صاحب منهاج گوید که همه اعضای سرد را سخین کند و قوت دهد
بگیرند افسنتین رومی تازه در روغن ریزند و چهل روز در آفتاب بنهند و روغن شود و هم
گلهای تازه با روغن جینی کنند صفت روغن سپیده که سود دارد آماسهای سرد را و درد
رحم را و اماس [illegible] که از سردی باشد بگیرند سپیده خشک چهار سیر روغن کنجد یکمن بآتش نرم بگوشانند تا

نیم

تا سپیده که افزوده شود در شیشه کنند بوقت حاجت بکار برند صفت روغن گشنیز که سود دارد
فالج و لقوه و رعشه را و تشنج و همه بادهای سرد را بگیرند گشنیز شصت مثقال مغز بادام تلخ
سی مثقال با یکدیگر بکوبند و در روغن پرورده کنند و وقت حاجت بکار برند صفت روغنی
کند که سود دارد درد گوش را که از سردی باشد و همه مرضهای سرد و مرضهای عصب را
بگیرند صبر و مر و مصطکی و جند بیدستر از هر یک یک مثقال کندر سوده پنج مثقال روغن بادام
بیست پنج مثقال زهره گاو دو مثقال این جمله را در شراب آغشته سازند و یکشب بگذارند پس
بگوشانند تا شراب برود و روغن بماند وقت حاجت بکار برند صفت روغنی که درد گوش را
سود دارد بگیرند روغن بادام [illegible] و روغن گل [illegible] و سرکه بریزند بسوزند بگوشانند و اندکی
در گوش درد مند بچکانند صفت روغن مصطکی که ضعف معده را سود دارد و بگیرند روغن
زیت با روغن کنجد پنجاه مثقال و مصطکی سوده پانزده مثقال جمله را در شیشه کنند و در میان
دیگ آب کنند چندان جوش کنند که مصطکی گداخته شود و وقت حاجت بکار برند صفت
روغن خشک که سود دارد در گرفتگی بول و مجری بول را پاک کند و قوت شهوت را زیادت
کند بگیرند روغن کنجد و شیر گاو و آب خشک از هر یک پنج مثقال رطل [illegible] دو رطل [illegible]
یک رطل و این جمله را یکشب آغشته سازند پس با آتش نرم بگوشانند تا آب و شیر برود

و روغن
باشد و بکار دارند
صفت روغن سداب که بود
وارد کرده وشت شود و همه علتهای عصب را
بکار خود روغن کنجد دو من برگ سداب تر چهار او قیه آب
[illegible] تا آب برود و روغن بماند صفت
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible]

[illegible]

بایقصد

ولاوقت

[illegible]

فصل ۱۹

[illegible]

فصل ۱۸

[illegible]

و دار چینی

لیکن تنقیه کردن باید ... [illegible]

فصل بیستم ... [illegible]

فصل ۲۲ ... [illegible]

فصل ۲۳ ... [illegible]

فصل ۲۴ ... [illegible]

۲۵ ... [illegible]

هر که خواهد دعا ... [illegible]



که حفظ راحی ... [illegible]

نکته امراض جسم که ... [illegible]

اول ... [illegible]

سبعه

[illegible]

ربع

[illegible]

ساد

[illegible]

[illegible] شهر شوال

[illegible]

اوراق در [illegible]

عدد اوراق [illegible]

۱۳۵۱

[illegible]

[illegible]

جراحی ابوزین کحال

۷